



خاندان ایرانی بُخْتِشُوع

از دیدگاه

ابن ابی اصیبه (۵۹۵ - ۶۶۸ ق / ۱۱۹۹ - ۱۲۷۰ م)

کتاب عیون الأنباء في طبقات الأطباء

موفق الدین ابوالعباس احمد فرزند قاسم فرزند خلیفه فرزند یونس سعدی خزر جی، چ. انجمن گیاه درمانی، ۱۳۹۳ خ

پژوهش و برگردان

محمد ابراهیم ذاکر

دندان پزشکی و پژوهشگر تاریخ پزشکی

۱.....	خاندان ایرانی بُخْتِیَشُوع
۳.....	تبار و خاندان بُخْتِیَشُوع
۴.....	جور جیوس فرزند جبرائیل (ز: ۱۵۲ ق / ۷۶۹ م)
۱۰.....	کتاب‌های جور جیس
۱۰.....	بُخْتِیَشُوع فرزند جور جیس (ز: ۱۸۵ ق / ۸۰۱ م)
۱۴.....	کتاب‌های بُخْتِیَشُوع فرزند جور جیس
۱۵.....	جبرائیل فرزند بُخْتِیَشُوع (د: ۲۱۳ ق / ۸۲۹ م)
۲۸.....	ورشکین
۲۹.....	حصبه
۴۰.....	دفتر یادداشت مالی روزانه جبرائیل
۴۶.....	سخنانی از جبرائیل فرزند بُخْتِیَشُوع
۴۸.....	بُخْتِیَشُوع فرزند جبرائیل (د: ۲۵۶ ق / ۸۷۰ م)
۴۹.....	خشم متوکل بر بُخْتِیَشُوع فرزند جبرائیل
۶۵.....	یوحنا فرزند بُخْتِیَشُوع (ز: ۲۷۸ ق / ۸۹۱ م)
۶۷.....	بُخْتِیَشُوع فرزند یوحنا (د: ۳۲۹ ق / ۹۴۱ م)
۶۸.....	جبرائیل فرزند عبیدالله (د: ۳۹۶ ق / ۱۰۰۶ م)
۷۹.....	کتاب‌های جبرائیل فرزند عبیدالله فرزند بُخْتِیَشُوع
۸۰.....	عبیدالله فرزند جبرائیل فرزند عبیدالله (ز: ۴۵۰ ق / ۱۰۵۸ م)
۸۰.....	کتاب‌های عبیدالله فرزند جبرائیل فرزند عبیدالله
۸۳.....	کتاب‌نامه

نمایه کتاب و مقاله..... ۸۳

ذکر
دکتر محمد ابراهیم

خاندان ایرانی بُخْتَيْشُوع

از دیدگاه

ابن ابی اصیبعه (۵۹۵ - ۶۶۸ ق / ۱۱۹۹ - ۱۲۷۰ م)

کتاب عیون الأنباء فی طبقات الأطباء، ابن ابی اصیبعه (۵۹۵ - ۶۶۸ ق / ۱۱۹۹ - ۱۲۷۰ م)، موفق الدین ابوالعباس احمد فرزند قاسم فرزند خلیفه فرزند یونس سعدی خزرچی، پژوهش و برگردان، محمدابراهیم ذاکر، چ. انجمن گیاه‌درمانی، ۱۳۹۳ خ، ج ۱، ۳۳۸ - ۳۸۷ و ۴۹۱ - ۴۹۳

بُخْتَيْشُوع نام کسان و خاندانی است که نزدیک به شش سده در خوزستان، بغداد و بخشی‌هایی دیگر از ایران زمین به کار درمانی مردم پیرامون خود پرداختند. خاندانی بزرگ از پزشکان ترس‌آیین نسطوری است.

ابن ابی اصیبعه در کتاب تاریخ پزشکی خود عیون الأنباء فی طبقات الأطباء نام گروهی از بزرگان پزشکی این خاندان را که پیرامون اواخر نیمه نخست سده دوم تا پایان نیمه نخست سده هشتم هجرت ۱۴۸ - ۴۵۰ ق / ۷۶۴ - ۱۰۵۸ م می‌زیسته‌اند.

آواخوانی و ریشه واژه بختیشوع نزد واژه‌شناسان و تاریخ پزشکی نویسان بدین گونه است:

- بُخْتَيْشُوع (کحاله؛ مصاحب)؛

- بُخْتَيْشُوع (اعلام زرکلی)؛

- بُخْتَيْشُوع (سزگین؛ دایرة المعارف اسلام؛ مصاحب)؛

- بُخْتْ پَشُوع (یوستی؛ بروکلیمان).

ابن ابی اصیبعه و پیشینیان براین باورند که واژه ترکیبی از دو بخش و دو واژه سریانی است:

- بُخْتْ (عبد / بنده)؛

- یَشُوع (عیسی مسیح) دانسته‌اند (نک: عیون، برگردان ذاکر، ج ۱، ۳۳۸).

ذاکر
دکتر محمد ابراهیم

- بُخت [بء] (ا) پسر: (آندراج؛ فرهنگ رشیدی؛ فرهنگ نظام)؛ بُخت [بء]: بنده (آندراج؛ فرهنگ رشیدی)؛ بختیشوع / بنده عیسی (فرهنگ رشیدی).
- ب || نجات داده، نجات یافته، رهایی داده.
- بختیشوع: یعنی عیسی نجات داده؛ مرا بخت: یعنی پروردگار نجات داده؛ یوشع بخت: یوشع یا یسوع نجات داده؛ سبخت یا سیبخت: سه تن نجات داده؛ چهار بخت یا صهار بخت، چهار تن نجات داده؛ هفتان بخت، هفتواد: هفت تن نجات داده. واژه بخت از بختن یا بوختن در زبان پهلوی است، یعنی رهایی داد یا رستگار کرد یا رستگاری بخشید. (دهخدا).
- ترکیبات ذیل از این کلمه اسامی خاص بوده است اشخاص را:
- آذربخت: رهانیده آتش: بنوجشنس بن آذربخت. (آثار الباقیة، بیرونی)
 - بخت: عباد فرزند عمر کوفی. (تاج العروس)
 - چهار بخت: نام یکی از برادران شیرویه که به دست او کشته شد. (مجمل التواریخ و القصص)؛ عیسی صهار بخت (چهار بخت)؛ پزشک و مترجم که از مردم گندی شاپور است که کتابی بر پایه الفب به نام رساله فی قوی الأدوية المفردة دارد (نک: الفهرست، ابن ندیم). قفطی او را شاگرد جرجیس فرزند بختیشوع به شمار می آورد و آنگاه که منصور خلیفه برای علاج خویش به بیمارستان جندی شاپور مراجعه و از آنجا جرجیس را به بغداد طلب کرد چون بختیشوع خود مریض بود، خواست ابن صهار بخت را بنزد خلیفه بفرستد، ولی او سربازد، پس ابراهیم [عیسی فرزند شهلا] را گسیل کرد. (تاریخ الحکماء، قفطی)
 - خمر بخت: دخت یزدان داد دخت انوشیروان. (فارسانمه، ابن البلخی برگه ۲۵)
 - دیرالبخت: آبادی در دو فرسنگی دمشق. (دهخدا)
 - سلطان بخت: دختر ملک اشرف چوپانی. (دهخدا)
 - سلمة بن بخت: محدث است. (دهخدا)
 - سی بخت: (سه بخت) مرزبان هجر به بحرین در روزگار پیامبر (ص). (دهخدا)

- عبدالوهاب بن بخت: محدث. (دهخدا)

- عطاب ن بخت: تابعی. (دهخدا)

- عیشوبخت: رئیس نصاری ایرانی سده هفتم میلادی. (دهخدا)

- فیروزبخت دخت: و فیروزبن شاپور همه کار به رأی دختر کردی نام فیروزبخت دخت. (مجملة التوارخ و القصص)

- یزدان بخت: رئیسی از مانویه معاصر مأمون خلیفه. (آثار الباقية برگه ۲۰۸ س ۱۹).

خاندان بُخْتَيْشُوع از جورجیوس فرزند جبرائیل (ز: ۱۵۲ ق / ۷۶۹ م) و فرزندش بُخْتَيْشُوع فرزند جورجیس (ز: ۱۸۵ ق /

۸۰۱ م) و شاید نواده اش جبرائیل فرزند بُخْتَيْشُوع (د: ۲۱۳ ق / ۸۲۹ م) به پیش از آن همگی در شهر گندی شاپور می زیستند

و در بزرگترین کانون آموزش و پرورش، دانشگاه گندی شاپور و به دانش اندوزی پرداخته بودند.

ابن ابی اصیبه در کتاب تاریخ پزشکی خود عیون الأنباء في طبقات الأطباء نام گروه زیر را از خاندان ایشان بازگو کرده است.

تبار و خاندان بُخْتَيْشُوع

نخست از جورجس [جورجیس] و پسرش بُخْتَيْشُوع و بزرگانی نام دار از فرزندان ایشان به ترتیب، نام می بریم، سپس از

پزشکانی یاد خواهیم برد، که در آن روزگار می زیستند و شایستگی نام بردن دارند.

جورجیوس فرزند جبرائیل (ز: ۱۵۲ ق / ۷۶۹ م)

جورجیوس در هنر پزشکی و شناخت بیماری‌ها و درمان آن‌ها بسیار آگاه بود و کارهای درمانی منصور [عباسی]^۱ را انجام می‌داد و نزدش والجاه بود و بخشش‌های فراوانی بدو داد.

وی کتاب‌هایی بسیار برای منصور از یونانی به عربی برگرداند.

فتیون ترجمان گوید: نخستین بار ابوجعفر منصور، به سال ۱۴۸ ق جورجیوس را به بغداد فراخواند و آن هنگامی بود، که منصور بیمار شده بود. وی دچار ناتوانی و تباهی معده و بی‌اشتهایی گردیده بود و درمان پزشکان پیرامونش، جز بیشترشدن بیماریش ره‌آوردی نداشت.

منصور به ربیع [ابن‌ابی‌فروه]^۲ دستور داد که پزشکان را گردآورد، تا با آن‌ها رایزنی کند.

ربیع پزشکان را گردآورد، منصور به ایشان گفت: آیا پزشکی ورزیده در یکی از ولایت‌ها و شهرستان‌ها سراغ دارید؟

همگان پاسخ دادند: پزشکی همانند جورجیوس در روزگاران میان ما نیست.

او مهتر پزشکان گندی‌شاپور^۳ است که در دانش و هنر پزشکی بسیار ورزیده و کتاب‌هایی نیز نگاشته است.

منصور دستور داد تا او را به بغداد بیاورند و چون فرستاده به نزد فرمانروای آن دیار رسید، جورجیوس [فرزند جبرائیل] را فراخواند و به او دستور داد تا با فرستادهٔ خلیفه به سوی بغداد راهی شود.

^۱ منصور عباسی، ابوجعفر منصور فرزند محمد فرزند علی دومین خلیفهٔ عباسی (د: ۱۵۸ ق / ۷۷۵ م) است. علویان در روزگارش شوریدند تا خلافت را از چنگش بیرون آورند. بزرگ ایشان، ابراهیم علوی در باخمرده نزدیک کوفه دستگیر و کشته شد. هم‌چنین عبدالرحمان داخل اموی خلافتی جداگانه در اندلس برپا کرد. منصور در سال ۱۴۸ ق / ۷۶۵ م بغداد را پایتخت عباسیان خود گردانید.

^۲ ربیع فرزند محمد فرزند بوفروه کیسان، ابن‌ابی‌فروه، ابوالفضل (۱۱۱ - ۱۶۹ ق / ۷۲۹ - ۷۵۸ م) وزیر منصور عباسی و راز نگاه دار او بوده است.

^۳ گندی‌شاپور شهر و دانشگاهی در خوزستان است که آن را شاپور یکم ساسانی بنیاد نهاد و گروهی یونانی و دیگر ملیت‌ها در آن جای داد. ابوموسی اشعری در روزگار خلافت عمر فرزند خطاب دومین خلیفهٔ مسلمان آن را گشود. آوازهٔ شهر به داشتن دانشگاهش بوده است.

جورجیس گفت: کارهایی دارم که باید انجام دهم، ناگزیر باید چند روزی بمانم و به کارهایم سر و سامانی بدهم، سپس با تو بیایم.

فرستاده گفت: اگر فردا با خواست خودت با من نیایی، تو را به زور خواهیم برد.

جورجیس از اجرای دستورش خودداری کرد. فرمانروای شهر او را بازداشت کرد.

مهران شهر پس از زندانی شدنش به نزد مطران رفته به رایزنی پرداختند، سپس به جورجیس سفارش کردند، که بی درنگ با فرستادهٔ خلیفه راهی بغداد شود.

جورجیس سفارش‌های خود را در بارهٔ بیمارستان و کارهای آن به بُحْتَيْشُوع [فرزند جورجیس]، پسرش کرد.

وی ابراهیم و سرجیس [سرجس] دو نفر از شاگردان خود را به همراه خویش به بغداد آورد.

بُحْتَيْشُوع، پسرش به او گفت: عیسی فرزند شهلا را در این جا مگذار؛ زیرا او کارکنان بیمارستان را آزار خواهد داد.

جورجیس، عیسی را به جای سرجیس با خود به بغداد برد.

هنگام خداحافظی بُحْتَيْشُوع، پسرش بدو گفت: چرا مرا با خودت نمی‌بری؟

جورجیس گفت: پسرم شتاب مکن، تو به زودی به دربار پادشاهان خواهی رفت و بالاترین پست‌ها را به دست خواهی آورد.

هنگامی که جورجیس به بغداد رسید، منصور او را به دربار فراخواند.

او منصور را به دو زبان پارسی و عربی ستایش کرد.

خلیفه از چهرهٔ زیبا و روانی سخنگویی او بسیار خوشش آمد و او را در برابر خود نشانید و پرسش‌هایی از او کرد.

جورجیس به آرامی پاسخ آن‌ها را داد.

منصور [عباسی] گفت: تو را آن گونه دیدم که می‌خواستم و خواهان آن بودم. سپس گزارشی از بیماری خود از آغاز برایش

بازگو کرد.

جورجیس گفت: من همان گونه که به خواهی درمان تو را پیگیری خواهم کرد.

خلیفه بی درنگ فرمان داد، پاداش ارزشمندی بدو دهند.

خلیفه به ربیع گفت: او را در یکی از کاخ‌های شکوهمند ما جای ده و هم‌چون یکی از خانوادهٔ خلافت، او گرامی دار. جورجیس فردای آن روز به خدمت خلیفه رسید. نبض و پیشاب^۱ او را واریسی کرد.

دستور داد: خلیفه کمتر خوراک بخورد و خوراکش را سبک برگزیند. او درمانش بدین شیوه دنبال کرد تا مزاج خلیفه به جای نخستش بازگشت.

خلیفه از سبک درمانی او بسیار خشنود گردید و دستور داد، هر چه بخواهد در دسترسش گذارند.

خلیفه پس از چند روز به ربیع گفت: او [جورجیس] را رنگ پریده می‌بینم، مبادا او را از آن چه به آشامیدنش خو گرفته بازداشته باشی؟

ربیع گفت: به او اجازت ندادیم، مشروبی به این کاخ بیاورد.

خلیفه نکوهش‌گرانه به ربیع گفت: بایسته است، خودت هر گونه مشروبی که می‌خواهد برایش بیاوری.

ربیع [ابن ابی‌فروه] خود به سوی قطر^۲ رفت و از آن جا بهترین شراب‌ها را با خود، برایش آورد.

منصور پس از دو سال به جورجیس گفت: فرستاده‌ای راهی کن تا پسرت را که پزشکی ورزیده همانند خودت است، نزد ما بیاورد.

جورجیس گفت: گندی شاپور به او بسیار نیازمند است و اگر او از آن جا بیاورد، بیمارستان آن جا از کار خواهد افتاد و دیگر نیز مردم شهر نخواهند توانست جهت درمان نزدش بروند. من در این جا شاگردانی را پرورش دادم که در هنر پزشکی همانند من کارآموده‌اند.

^۱ قاروره: (قاره): *Urin; Uria* پیشاب نامند. قاروره یعنی شیشه و چون پیشاب بیمار را در شیشه ریخته و برای بررسی نزد پزشک می‌برند، بدین گونه خوانده می‌شود (رنجبر، ۲۱۰).

^۲ قطر: جایگاهی در عراق است که شراب‌هایی پرآوازه دارد.

خلیفه دستور داد: شاگردان خود را در فردای آن روز به دربار بیاورد، تا ایشان را بیازماید. جورجیس در فردای آن روز عیسی فرزند شهلا را با خود به دربار آورد. خلیفه از او پرسش‌هایی کرد و دریافت که بسیار تند مزاج و تندگو است، ولی در دانش و هنر پزشکی بسیار کارآموده است.

خلیفه به جورجیس گفت: شاگردی شایسته پرورانده‌ای و او را چه خوب آموزش داده‌ای. فثیون^۱ گوید: جورجیس به سال ۱۵۰ ق در زادروز خلیفه به دربارش رفت.

منصور او را گفت: امروز چه بخورم؟

جورجیس گفت: هر چه بخواهید، می‌توانید بخورید و از دربار بیرون رفت، چون به آستانه در رسید، از او پرسید: کارهایت را چه کسی انجام می‌دهد؟

جورجیس پاسخ داد: شاگردانم.

خلیفه پرسید: شنیده‌ام که زن نداری؟

پاسخ داد: همسری پیر و ناتوان دارم که توان جابه‌جایی به هر جا را با من ندارد.

سپس از دربار خلیفه بیرون رفت و راهی کلیسا شد.

خلیفه به پیش خدمت ویژه خود، سالم فرمان داد تا سه کنیزک زیباروی رومی را به همراه سه هزار دینار به خانه جورجیس ببرد، پس از آن که جورجیس از کلیسا به خانه آمد، عیسی فرزند شهلا گزارش رویداد آن روز را به او بازگو کرد و کنیزکان را به او نشان داد.

جورجیس [فرزند جبرائیل] از این کار ناخرسند شد و به عیسی گفت: ای شاگرد بازیگوش! چرا این‌ها را به خانه آوردی؟ برو و آن‌ها را بازگردان.

^۱ فثیون فرزند ایوب از مترجمانی است که برخی از کتاب مقدس را به عربی برگردان و زندگی‌نامه پزشکان سریانی زبان را که با دربار خلیفگان عباسی در سده ۹ م / ۲۰ هجری پیوندی داشتند [سیر الأطباء السریانیین مع خلفاء بني العباس في القرن التاسع]، گردآوری کرد.

سپس جورجیس و عیسی به همراه کنیزکان رومی به دربار خلیفه آمدند و ایشان را به گماشته خلیفه بازپس دادند. هنگامی که گزارش آن به منصور [عباسی] رسید، او را فراخواند و پرسید: چرا آن‌ها را برگرداندی؟

پاسخ داد: بودن ایشان با ما در یک خانه، شدنی نیست؛ زیرا ما ترسآیینان بیش از یک زن نمی‌گیریم و تا هنگامی که زنده است، زن دیگری بر نمی‌گزینیم.

جایگاه جورجیس پس از این رفتار نزد خلیفه بالاتر رفت و پس از آن به جورجیس اجازت داد به درمان زنان و کنیزکان کاخ بپردازد و او را بیشتر گرمی داشت و ارج نهاد و ارزشش نزد او بیشتر شد.

فتیون گفت: جورجیس به سال ۱۵۲ ق گرفتار بیماری سختی شد.

منصور همه روزه فرستاده‌ای به نزدش راهی می‌کرد تا از او برایش خبر آورند و چون بیماریش سخت‌تر شد، خلیفه دستور داد او را بر روی تختی روان به دربار آوردند. منصور پیاده به سویش آمد و جویای حالش شد.

جورجیس از رفتار خلیفه با او به گریه افتاد و به خلیفه گفت: ای امیرمؤمنان! - خداوند عمرش را به درازا کشاند - اجازتی فرمایید تا نزد خانواده‌ام بروم تا اگر در آن جا چشم از جهان فروبستم در آرمگاه پدرانم به خاک سپرده شوم.

خلیفه گفت: بیا و از خدا به ترس و مسلمان شو. من بهشت را برایت ضمانت می‌کنم.

جورجیس پاسخ داد: می‌خواهم بر دین پدرانم بمیرم و همان جای باشم که ایشان هستند، چه در بهشت در کنارشان قرارگیرم؛ و یا در دوزخ همراهشان باشم.

خلیفه از گفتار او به خنده افتاد و گفت: از هنگامی که با تو هستم، تندرستم و آسایش دارم و از همه بیماری‌ها رهایی یافتم.

جورجیس بدو گفت: عیسی را در خدمتتان می‌گذارم، او پرورش یافته و دانش‌آموخته و آموزش دیده مکتب من است.

منصور دستور داد: جورجیس به شهر خود بازگردد و ده هزار دینار به او داده شود و گماشته‌ای را همراهش فرستاد و به گماشته دستور داد، چنانچه جورجیس [فرزند جبرائیل] در راه بمیرد، کالبدش را به شهر خودش برساند، تا به گونه‌ای که دوست دارد، برایش کارها انجام گیرد، ولی جورجیس زنده به شهر خود رسید.

عیسی فرزند شهلا پس از او در خدمت خلیفه ماند، ولی به دست‌اندازی در دارایی‌های مطران‌ها و اسقفان نمود، تا به جایی رسید که به مطران نصیبین^۱ نامه‌ای نوشت و از او خواست چیزهای ارزشمند و جواهر نشان کلیسا را برایش بفرستد و چنانچه درنگ کنند، آزار خواهند دید.

او در نامه‌ای برای مطران چنین نوشت: مگر نمی‌دانی که کار خلیفه در دست من است، اگر بخواهم او را بیمار و اگر خواستم او را بهبود می‌بخشم، چون مطران نامه را بخواند، به دنبال چاره‌ای گشت تا آن که رفتن به نزد ربیع [ابن‌ابی فروه] را بهترین کار دانست.

سپس گزارش نامه به ربیع آمد.

ربیع نامه را به خلیفه رساند و منصور [عباسی] فرمان به تبعید عیسی و گرفتن دارایی‌هایش داد.

سپس از ربیع جویای زنده‌بودن جورجیس شد که اگر زنده است، او را به بغداد بیاورد و اگر مرده است پسرش را جایگزین او نماید.

ربیع از فرمانروای گندی‌شاپور پیگیر حال او شد. جورجیس در آن روزها از بام خانه فروافتاده بود و بسیار ناتوان شده بود. فرمانروای شهر با او در این زمینه گفتگو کرد.

جورجیس گفت: من پزشکی کارآمد را نزد خلیفه می‌فرستم تا درمانگر خلیفه باشد و خودم پس از بهبودی به نزدش خواهم رفت. سپس شاگرد خود ابراهیم را خواست و او را به نزد فرمانروا فرستاد، سپس ابراهیم به همراه نامه‌ای که دربرگیرنده گزارش بیماری جورجیس بود به سوی ربیع روانه کرد.

^۱ نصیبین: شهری در میان‌رودان است که بر کرانه رود جفجع قرار گرفته است. آوازه‌اش به داشتن دانشگاهش است.

ابراهیم پس از وارد شدن به بغداد، نزد ربیع رفت.

ربیع او را نزد خلیفه برد. منصور با ابراهیم به گفتگو و پرس و جو پرداخت، او را بسیار آگاه و دانا، ولی تند مزاج دید. او را به خود نزدیک کرد و گرمی داشت و پاداش فراوان به او بخشید و پزشک ویژه خود نمود.

ابراهیم در خدمت منصور بود، تا آن که منصور درگذشت.

کتاب‌های جورجیس

جورجیس را کتاب‌هایی است که پرآوازه‌ترین آن‌ها کناش است.

حنین فرزند اسحاق آن را از سریانی به عربی برگرداند.

بُخْتَيْشُوع فرزند جورجیس (ز: ۱۸۵ق / ۸۰۱م)

بُخْتَيْشُوع [دوم] فرزند جورجیس فرزند جبرائیل [اول] (ز: ۱۸۵ق / ۸۰۱م)

گزاره بُخْتَيْشُوع، عبدالمسیح / بنده مسیح، است.

گزاره بخت در زبان سریانی، بنده و یشوع، عیسی (ع) است. بُخْتَيْشُوع در دانش و هنر پزشکی همانند پدرش فرزانه بود و درمانگر ویژه هارون رشید^۱ شد و در زمانش برجسته و بلندآوازه شد.

^۱ هارون رشید: پنجمین خلیفه عباسی است که به سال ۱۴۸ق / ۷۶۶م در ری به دنیا آمد و به سال ۸۰۹م در توس درگذشت. او بزرگترین و نیرومندترین خلیفه عباسی بود. وی پس از برادرش موسی هادی به سال ۱۷۰ق / ۷۸۶م بر تخت خلافت نشست و سالیانی دراز برمکیان را به وزارت خود برگزید سپس همه خاندان ایشان را نابود ساخت. هم‌چنین بر شاه نقفورس سزار رومی پیروز شد و با شارلمان شاه فرانسه پیمان دوستی بست.

فثیون ترجمان گوید: هنگامی که موسی هادی^۱ خلیفه عباسی بیمار شد، فرستاده‌ای به گندی شاپور فرستاد تا بُحْتَيْشُوع را به بغداد بیاورند، ولی خودش پیش از رسیدن پزشک درگذشت.

گویند: موسی هادی در هنگام بیماری پزشکان بغداد را که ابوقریش عیسی^۲ و عبدالله طیفوری و داود فرزند سراپیون بودند، فراخواند و به آن‌ها گفت: شماها دارایی و پاداش بسیار از من می‌گیرید، ولی در هنگام سختی و نیاز کاری نمی‌کنید و مرا رها کرده‌اید.

ابوقریش گفت: کوشش ما بازگرداندن تندرستی تو است و خداست که تندرستی را می‌بخشد. خلیفه از سخن ابوقریش خشمگین شد.

ربیع به خلیفه گفت: به ما گفته‌اند پزشکی بلندآوازه بر کرانه رود صرصر^۳ است که نامش عبدالیشوع فرزند نصر است. خلیفه دستور داد او را بیاورند.

هم‌چنین فرمان داد گردن آن سه پزشک را بزنند.

ربیع از انجام این دستور خودداری کرد؛ زیرا می‌دانست خلیفه به جهت پیشرفت بیماری، روان‌پریش شده است و نیز از سوی موسی آسیبی بدو نخواهد رسید.

ربیع فرستاده‌ای را به سوی صرصر روانه کرد تا عبدالیشوع را بیاورد. به هر روی عبدالیشوع را آورد و به بالین موسی هادی برد.

موسی به او گفت: آیا پیشاب مرا دیدی؟

^۱ موسی هادی، چهارمین خلیفه عباسی است که هنگامی که خواست پسرش جعفر به جای هارون ولیعهد خود گرداند، با دسیسه‌چینی خیزران مادر رشید یک سال پس از آن ماجرا در سال ۱۷۰ق / ۷۸۶م کشته شد. عباسیان در روزگارش آسیای صغیر را گشودند.

^۲ ابوقریش داروساز بود. خیزران مادر هارون رشید به او توجه داشت و پاداش و دارایی بسیار به او می‌بخشید.

^۳ صرصر روستایی پیرامون بغداد بوده است.

وی پاسخ داد: آری ای امیرمؤمنان! هم اکنون دارویی برایت فراهم می‌کنم تا بخوری و پس از نه ساعت بهبودیابی و از این بیماری رها خواهی شد و از اتاق بیرون آید.

او به دیگر پزشکان گفت: نگران نباشید و امروز به خانه‌های خود خواهید رفت.

موسی هادی دستور داد، ده هزار درهم برای فراهم آوردن دارو به عبدالیشوع بدهند. وی پول‌ها را گرفت و به خانه خود فرستاد و داروهایی را فراهم کرد.

او داروهایی فراهم کرده خود را آورد و پزشکان در نزدیکی‌های کاخ خلیفه گردآورد و به ایشان گفت: شما به کوبیدن این داروها بپردازید تا موسی آوای کوبیدن دارو در هاون را بشنود و آرام گیرد و بداند! شما تا پایان همین روز رها خواهید شد.

موسی دم‌به‌دم سراغ دارو را می‌گرفت و او پاسخ می‌داد: آیا آوای کوبیدن دارو را نمی‌شنوی؟

همواره خلیفه از این پاسخ آرامش می‌یافت، ولی پس از نه ساعت درگذشت و پزشکان رهایی یافتند. سال درگذشت موسی ۱۷۰ق بود.

فتیون گوید: سال ۱۷۱ق، هارون رشید گرفتار سردردی سخت شد.

هارون به یحیی فرزند خالد^۱ گفت: این پزشکان بینش خوبی ندارند.

یحیی پاسخ داد: ای امیرمؤمنان! ابوقریش پزشک پدر و مادرت بوده است.

هارون گفت: او بینشی خوب در پزشکی ندارد. گرامی داشت من از او به جهت گذشته اوست. باید برای من پزشکی دیگر بیابی.

یحیی گفت: چون برادرت موسی بیمار شد، پدرت پزشکی به نام بُحْتَيْشُوع بود که او را از گندی‌شاپور آوردند.

هارون پرسید: پدرم چرا اجازه داد که به گندی‌شاپور بازگردد.

^۱ یحیی فرزند خالد برمکی از خاندان بزرگ برمکی که در آغاز فرمانروای آذربایجان بود سپس به وزارت هارون دست یافت. او در دسیسه‌ای بر علیه فرزندش چیده شد و او را بکشتن داد، زندانی شد و به سال ۱۸۹ق / ۸۰۵م در زندان درگذشت.

یحیی پاسخ داد: از آن جا که دید عیسی ابوقریش و مادرت بر او رشک می‌برند، به او اجازت رفتن داد.

هارون دستور داد: اگر زنده است، او را بی‌درنگ به بغداد بیاورند.

پس از مدتی دراز بُحْتَيْشُوع فرزند جورجیس به بغداد نزد هارون رشید رسید او فرزند بزرگ جورجیس فرزند جبرائیل بود. بُحْتَيْشُوع به پارسی و عربی او را ستایش کرد. خلیفه به خنده افتاد.

به یحیی گفت: تو زبان من هستی با او سخن بگو تا گفتگوی او را بشنوم و از زبان تو بفهمم.

یحیی به خلیفه گفت: خوب است دیگر پزشکان را فراخوانیم تا با او گفتگو نمایند. خلیفه پذیرفت.

ابوقریش عیسی و عبدالله طیفوری و داود فرزند سرابیون و سرجیس را فراخواند.

پزشکان چون بُحْتَيْشُوع را دیدند، ابوقریش گفت: ای امیرمؤمنان در این گردهمایی کسی نیست که بتواند با بُحْتَيْشُوع گفتگو کند؛ زیرا او و پدرش آفریننده کلام و فیلسوف هستند.

هارون رشید به پیش خدمت خود گفت: پیشاب چهارپایی را بیاور، تا او را بیازماییم. گماشته رفت و شیشه‌ای از پیشاب

چهارپایی را آورد و چون بُحْتَيْشُوع آن را بدید، گفت: ای امیرمؤمنان! این پیشاب آدمی نیست.

ابوقریش گفت: دروغ گفتی. این پیشاب یکی از کنیزکان خلیفه است.

بُحْتَيْشُوع گفت: ای پیر بزرگ! این پیشاب آدمی نیست و چنانچه سخن تو درست باشد، شاید آدمی بوده که چهارپا گردیده است.

خلیفه از او پرسید: از کجا دانستی پیشاب آدمی نیست؟

پاسخ داد: چون غلظت و انبستگی، رنگ و بوی پیشاب آدم را ندارد.

خلیفه پرسید: پزشکی نزد چه کسی آموختی؟

بُحْتَيْشُوع پاسخ داد: نزد پدرم جورجیس.

خاندان ایرانی بُخْتِیَشُوع

۱۴

پزشکان گفتند: نام پدرش جورجیس بود، و همانندی در روزگارش نداشت و ابوجعفر منصور او را بسیار گرامی می داشت. خلیفه رو به بُخْتِیَشُوع کرد و به او گفت: برپایه دیدگاهت، دارنده این پیشاب چه باید بخورد؟ پاسخ داد: بهترین جو را به او بخورانید. رشید خنده بسیار کرد و دستور داد به او جامه ای نیکو بدهند و پاداش بسیار به او بخشید و دستور داد تا مهتر پزشکان باشد و دیگران از او پیروی کنند و سخنش را بپذیرند.

کتاب های بُخْتِیَشُوع فرزند جورجیس

بُخْتِیَشُوع فرزند جورجیس را کتاب هایی است:

کتاب الکناش المختصر؛ کوتاه شده کناش؛ یا مجموعه ای است.
کتاب التذکره که آن را برای پسرش جبرائیل نوشت.

ذکر
دکتر محمد ابراهیم

جبرائیل فرزند بُخْتِیَشُوع (د: ۲۱۳ ق / ۸۲۹ م)

جبرائیل [دوم] فرزند بُخْتِیَشُوع [دوم] فرزند جور جیس (د: ۲۱۳ ق / ۸۲۹ م) فرزانه‌ای در دانش پزشکی و شناخت بیماری‌ها و درمانشان بود. او بلندمرتبت، عالی‌همت و با پشتکار بسیار بود و نزد خلیفگان والجاه بود و به او بسیار نیکی می‌کردند و گرامیش می‌داشتند، به گونه‌ای که تا آن زمان درباره کسی انجام نداده بودند.

فثیون گفت: جعفر فرزند یحیی فرزند خالد فرزند برمک^۱ به سال ۱۷۵ ق بیمار شد.

هارون رشید به بُخْتِیَشُوع [فرزند جبرائیل] دستور داد: همواره بر بالین جعفر باشد و او را درمان کند.

روزی جعفر بدو گفت: می‌خواهم پزشکی کارآموده به من بشناسانی تا به او نیکی کنم و ارجمندش دارم.

بُخْتِیَشُوع گفت: پسر جبرائیل از من کارآمدتر است و در میان پزشکان همتایی ندارد.

جعفر از او خواست تا جبرائیل را نزد او آورد.

چون جبرائیل به بالینش آمد، در مدت سه روز جعفر را درمان کرد و بهبودی بخشید.

جعفر او را به اندازه خودش دوست داشت و هیچ‌گاه نمی‌توانست، دمی از او دور شود با او می‌خورد و می‌نوشید.

روزی یکی از کنیزکان سوگلی رشید، خمیازه‌ای کشید و دست‌هایش در بالای سرش به جاماند، به گونه‌ای که نمی‌توانست

آن‌ها را به جای خودشان بازگرداند.

پزشکان با روغن مالی کردن و مالش دادن به درمانش پرداختند، ولی سودمند نیفتاد.

هارون رشید به جعفر گفت: کنیزک دچار گونه‌ای بیماری شده که دیگر خوب‌شدنی نخواهد بود.

^۱ جعفر فرزند یحیی فرزند خالد فرزند برمک وزیر و ندیم و رایزن هارون رشید بود که به جهت هم‌خوابگی با عباسه خواهر رشید، برایش دسیسه چیدند و به سال ۸۰۳ م فرمان کشته شدنش را دادند.

جعفر فرزند یحیی گفت: من پزشکی توانا دارم که جبرائیل فرزند بُحْتَيْشُوع است و او را فرامی‌خوانیم و با او در این زمینه رایزنی خواهیم کرد، شاید چاره آن را بیابد.

هنگامی که او را به نزد رشید آوردند، رشید از او پرسید: نامت چیست؟

پاسخ داد: نامم جبرائیل است.

رشید گفت: از دانش پزشکی چه می‌دانی؟

پاسخ داد: هنگامی که مزاج از طبیعت خود بیرون رفته باشد، مزاج گرم را سرد و سرد را گرم و خشک را تر و تر را خشک می‌کنم.

خلیفه خندید و گفت: بالاترین خواست از یک پزشک در پزشکی، همین است، سپس گزارش بیماری کنیزی را به او داد.

جبرائیل گفت: اگر امیرمؤمنان به خشم نیاید، چاره‌ای برای درمانش دارم.

رشید پرسید: درمانش چیست؟

جبرائیل گفت: کنیزک در این انجمن بیاید، تا بگویم چه خواهیم کرد و خلیفه نیز اجازت داد و پیمان بست، زود خشمگین نگردد.

خلیفه دستور داد: کنیزک را بیاورند و چون جبرائیل وی را دید، با سر پایین انداخته به یک باره بر او یورش برد و دست بر دامن وی زد و وانمود کرد که می‌خواهد جامه زیر را از تنش بیرون آورد. دخترک پریشان شد و به یک‌باره اندام‌هایش سست گشتند و واکنشی از روی شرم از خود نشان داد و دست‌های خود را پایین آورد تا دامن خود را بگیرد.

جبرائیل گفت: یا امیرمؤمنان! کنیزک بهبودی یافت.

رشید به دخترک گفت: دست‌های خود را به راست و چپ بگردان.

کنیزک چنان کرد.

هارون رشید و دیگران بسیار شگفت‌زده شدند.

رشید در همان دم دستور داد: پانصد هزار درهم به او دادند و او را همانند خود دوست بداشت، سپس او را به مهتری پزشکان برگزید.

مردم انگیزه پیدایش آن بیماری را از پرسیدند.

پاسخ داد: خلط آبکی به جهت جنبش و دمای بالای تن و هیجان در هنگام هم خوابگی و هم بستری در سراسر تن پخش شد و چون جنبش‌های هم بستری پس از پایانش به یک باره دچار ایست می‌شود، مانده آن آمیختگی‌ها در اندام‌های عصبی سفت می‌شوند و به دنبالش اندام‌ها در همان حالتشان سیخ شده، باز و بسته نمی‌شوند. بر خوردن با او انگیزه آب شدن آن فزونی‌ها و حرکت اندام‌ها شد.

فثیون گوید: روز بروز جایگاه جبرائیل نزد هارون افزایش می‌یافت، به گونه‌ای که رشید به همراهان خود می‌گفت: هر کس با من کاری داشته باشد، کار خود را به جبرائیل بگوید؛ زیرا آن چه او از من بخواهد انجام خواهد داد.

همواره فرماندهان در کارهای خود به نزد جبرائیل می‌رفتند. جایگاهش نزد رشید پیوسته بالاتر و بهتر می‌گشت. او پانزده سال نزد هارون جایگاهی والا داشت و رشید او را گرمی می‌داشت.

هنگامی که رشید در توس بود، دچار بیماری سختی شد و گله‌آمیزانه به جبرائیل گفت: چرا در اندیشه درمان ما نیستی؟

جبرائیل گفت: همواره ترا از درهم‌خواری خوراکی‌ها و هم‌خوابگی‌های بسیار بازمی‌داشتم و در همین روزها پیوسته از تو می‌خواستم که به شهر خود بازگردی، چون آب و هوای این جا با تو سازگار نیست، ولی سفارش‌هایم را ناشنیده می‌گرفتی.

اکنون تندرستی تو را تنها از خدا می‌خواهم و امید دارم که یزدان بهبودی ترا به ما ارزانی دارد.

هارون رشید دستور داد او را زندانی کنند.

گویند: هارون را از اسقفی در فارس آگاه کردند که پزشکی را خوب می‌دانست.

رشید فراخواندنش را فرمان داد، چون اسقف رسید، هارون را معاینه کرد و گفت: پزشکی که همواره ترا درمان می‌کرد، آگاهی بسنده از دانش پزشکی نداشته است. گویا این سخن، جبرائیل را بیشتر از دستگاه خلافت و رشید دور گردانید. فضل فرزند ربیع^۱، جبرائیل را بسیار دوست می‌داشت و از سویی می‌دانست اسقف یاد شده دروغگوست و می‌خواهد بازار گرمی کند. از این‌رو، فضل، جبرائیل را بیشتر گرمی داشت.

اسقف پیوسته به درمان رشید می‌پرداخت، ولی بیماری او بیشتر پیشرفت می‌کرد و پیوسته به خلیفه گوشزد می‌کرد که به زودی بهبودی خواهی یافت و پیشرفت بیماری را پیامد درمان‌های نادرست جبرائیل بازگو می‌کرد.

رشید بر آن شد تا دستور کشتن جبرائیل را بدهد، ولی فضل فرزند ربیع مخالفت می‌کرد؛ زیرا فضل می‌دانست، به زودی خلیفه خواهد مرد و زنده ماندنش امیدی نداشت. از این‌رو، جبرائیل را نگاه داشت و پس از چند روز هارون درگذشت. هم‌زمان در این روزها فضل فرزند ربیع دچار قولنجی سخت شد، به گونه‌ای که پزشکان از درمانش نومید شدند، ولی جبرائیل او را به شیوه‌ای نیکو درمان کرد و فضل بهبودی یافت و این انگیزه افزایش گرمی‌داشت جبرائیل از سوی فضل شد و از دانش او بیشتر شگفت‌زده گشت.

فثیون گوید: چون محمد امین^۲ به خلافت رسید، جبرائیل به نزد او رفت. امین او را به بهترین وجهی پذیرفت و بسیار گرمی داشت. مال و منال فراوان بیش از پدرش داد. امین جز به دستور جبرائیل خوراک نمی‌خورد و چیزی نمی‌آشامید، ولی چون

^۱ فضل فرزند ربیع فرزند یونس (۱۳۸-۲۰۸ ق / ۷۵۵-۸۲۴ م) دارای کنیت ابوالعباس بود. او وزیری کاردان و ادیب و دورانیش برای محمد امین برادر مأمون عباسی بود و پدرش نیز وزیر منصور عباسی بود که بر برمکیان رشک می‌ورزید و بر علیه ایشان دسیسه چید و میان امین و مأمون دشمنی پدید آورد و پس از پیروزی مأمون در سال ۱۹۶ ق / ۸۱۲ م گریخت و پنهان شد و در توس درگذشت. او از نوادگان بوفروه کیسان از بردگان عثمان فرزند عفان خلیفه سوم راشدین بود. (اعلام زرکلی، ج ۵، ۳۵۳)

^۲ محمد امین فرزند هارون و زبیده است که پس از پدر بر تخت خلافت به مدت یک سال نشست. او در نبرد با برادرش مأمون به سال ۱۹۷ ق / ۸۱۳ م کشته شد.

سرنوشت امین به همان گونه که در تاریخ است، پایان یافت، مأمون^۱ خلیفه شد، به حسن فرزند سهل نوشت که جبرائیل را گرفته و زندانی کند.

حسن فرزند سهل^۲ در بغداد جانشین خلیفه بود. کینه مأمون به جبرائیل از آن جهت بود که جبرائیل کاخ او را پس از مرگ پدرش هارون ترک کرد و به نزد برادرش امین رفت.

حسن فرزند سهل به دستور مأمون عباسی، جبرائیل را به بند کشید.

حسن فرزند سهل در سال ۲۰۲ ق دچار بیماری سختی شد که پزشکان در درمانش بازماندند. از این رو، جبرائیل را از زندان آزاد نمود و او توانست در چند روز حسن فرزند سهل را درمان کند. حسن فرزند سهل، وی را گرمی داشت و دارای بسیار بدو بخشید و گزارشی از کار جبرائیل [فرزند بُحْتَيْشُوع] برای مأمون نوشت و درباره سرنوشتش با او رایزنی کرد و گذشت خلیفه را درباره اش خواست.

فثیون گوید: مأمون به سال ۲۰۵ ق به پایتخت [بغداد] آمد، دستور داد که جبرائیل در خانه خود بنشیند و به دربار نیاید و دنبال داماد وی میخاییل متطبب [درمانگر] فرستاد و او را به جای جبرائیل برگزید و بسیار گرمی داشت تا بدین گونه جبرائیل را آزرده کند.

فثیون گوید: مأمون در سال ۲۱۰ ق گرفتار بیماری سختی شد. بزرگان پزشکی روز در درمانش عاجز ماندند.

^۱ مأمون فرزند هارون و مراجل دختری ایرانی بود. روزگارش اوج شکوفایی هنر و دانش در سراسر سرزمین‌های اسلامی بود و بسیاری از نوشته‌های یونانی و سریانی و فارسی به زبان عربی برگردانده شد. روزگارش را دوران زرین فرهنگ و تمدن اسلامی به شمار می‌آورند. وی در سال ۲۱۸ ق / ۸۳۳ م درگذشت.

^۲ حسن فرزند سهل فرزند عبدالله سرخسی ایرانی تبار و از نزدیکان مأمون بود که اداره بیت‌المال بدوشش گذاشته شده بود و زمانی فرمانروای شبه جزیره عرب و سرزمین عراق شد. آشوب‌های دوران مأمون را فرونشاند. وی با دختر مأمون ازدواج کرد. او دانشمندان و سرایندگان را گرمی می‌داشت. وی به سال ۲۰۳ ق / ۸۱۹ م درگذشت.

مأمون به میخیایل گفت: داروهایی که به من می‌دهی مرا بیشتر می‌آزارد، بایسته است همهٔ پزشکان را گردآوری و با ایشان دربارهٔ بیماریم رایزنی کنی.

ابوعیسی^۱ برادر مأمون به او گفت: ای امیرمؤمنان! شایسته است، جبرائیل را نیز فراخوانید؛ زیرا او خانوادهٔ ما را از کودکی می‌شناخته است.

مأمون گفتهٔ برادرش را نشنیده گرفت و ابواسحاق برادر مأمون، یوحنا فرزند ماسویه^۲ را فراخواند، ولی میخیایل او را نکوهش کرد و از وی انتقاد نمود و چون مأمون عباسی از کاربرد داروهای فراوان سودی نبرد و ناتوان‌تر شد، از او خواستند، جبرائیل را فراخواند.

مأمون دستور داد، جبرائیل را به نزد او بیاورند. جبرائیل پس از دیدن مأمون، روش‌های درمانی گذشتگان را کنار گذاشت و درمان را به سبک خود آغاز کرد که مأمون پس از یک روز بهتر شد و پس از سه روز بهبودی یافت.

مأمون از شیوهٔ درمانی او بسیار خشنود گردید که چگونه پس از چند روز تندرست شده بود.

جبرائیل اجازه داد آن چه خلیفه می‌خواهد بخورد و بیاشامد.

روزی ابوعیسی برادر مأمون، همنشین او در مجلس شراب بود، به مأمون گفت: چنین پزشکی بی‌مانند است و شایسته دل‌گرمی و گرمی داشت شماس.

مأمون دستور داد: هزارهزار درهم و یک هزار کر^۳ گندم به او بدهند و زمین‌ها و دارایی‌های بازداشت شده‌اش را بازگردانند و همواره او را با کنیهٔ ابوعیسی جبرائیل صدا می‌زد.

^۱ ابوعیسی فرزند هارون رشید است که مادرش ایرانی و نامش مراجل بوده و با مأمون برادر تنی است.

^۲ یوحنا فرزند ماسویه که ابن‌ماسویه شناخته می‌شود، یکی از پزشکان برجستهٔ دوران آغازین خلیفگی عباسیان است که یاد او در آینده بازگو خواهد شد.

^۳ کر: واحد اندازه‌گیری وزن برابر ۶۰ قفیز و برابر ۱۶۷۰ کیل و برابر ۱۱۹۴۷۳ گرم است.

جایگاه جبرائیل نزد مأمون به مرتبت دوران هارون رسید، به گونه‌ای که هر کارمندی که ماموریت خارج از بغداد می‌گرفت، برای خداحافظی نخست نزد جبرائیل [فرزند بُحْتَيْشُوع] می‌آمد و پیشکشی بدو می‌داد و در سوی دیگر جایگاه و ارزش میخیایل متطبب داماد جبرائیل پیوسته پایین می‌آمد و سبک و کوچک‌تر می‌گردید.

یوسف فرزند ابراهیم گوید: روزی از روزهای گرم ماه تموز^۱ به خانه جبرائیل در میدان^۲ وارد شدم. دیدم در برابرش خانی گسترده شده و بر آن جوجه و پرندگان سرخ‌کرده بود که بسیار درشت بودند و برای او خوراک کردناج^۳ با فلفل درست نموده بودند، که از آن می‌خورد و از من خواست تا با او هم‌خوراک شوم.

گفتم: چگونه من چنین خوراکی را در این گرما بخورم در حالی که جوانم؟

پرسید: پرهیز چیست؟

گفتم: پرهیز، نخوردن خوراکی‌های بد است.

پاسخ داد: نادرست گفتی. پرهیز این گونه نیست.

سپس گفت: هرگز ندیدم کسی را که با نخوردن خوراکی در سال‌های زیستی خود توانمند و یا ناتوان شود، مگر آن که از خوراکی بدش آید و بدان گرایش نداشته باشد. گاهی آدمی از خوردن خوراکی مدتی دوری می‌کند، ولی به جهت در دسترس نبودن خوراکی دیگر بخوردن آن روی می‌آورد و یا دلیل و انگیزه دیگری در کار پیدا می‌شود و یا به خاطر بیماری که در کنارش است؛ و یا آن که دوستی او را سوگند بخوردن آن می‌دهد و یا دوباره میلی بخوردن آن در او پیدا می‌شود، بار دیگر بخوردن آن

^۱ تموز: ماه یکم تابستان و دهم سال رومی و هفتم میلادی است.

^۲ میدان: گویا کویی از کوی‌های بغداد است.

^۳ کردناج: به فارسی کردانیده گویند و فاضل‌ترین آن از مرغ فربه بود و باید که بر آتش سوخته گردانند و روغن بادام بخورد آن دهند متصل و طبیعت آن گرم بود معده گرم را نافع بود و ابدان متخلخل و کسی که ریاضت بسیار کشیده باشد و خواهد که زود قوت وی زیاده شود و مضر بود به معده ضعیف و مصلح وی میختنج بود (اختیارات، ۳۷۴).

خوراک پرهیز کرده در گذشته، روی خواهد آورد؛ بنابراین، هر گاه کسی از خوردن خوراکی به مدتی دراز دوری کرده باشد، سرشت او آن را نخواهد پذیرفت و حالتی نفرت‌انگیز در او پیدا خواهد شد و چنانچه آن خوراک به تن وارد شود، به جاگذارنده بیماری‌هایی بسیار خواهد شد و چه بسا کشنده خورنده‌اش خواهد بود.

بهبتر است آدمیان تن خود را بخوردن خوراکی‌های بد و پلشت خود دهند تا با آن‌ها کنار آیند.

هم‌چنین بهتر است، روزی یک گونه آن را بیازمایند و هرگز دو گونه آن‌ها را در یک روز به کار نبرند و چنانچه روزی یک گونه آن را خورد، روزی دیگر دوباره آن را نیازماید.

هر گاه آدمی تن خود را بدین گونه با خوردن خوراکی‌های پلشت خود دهد، در روزگاری که ناگزیری از زیاده‌روی در خوردن آن‌ها برایش رخ می‌دهد، دیگر سرشت او سرچنگ با این خوراکی‌ها نخواهد داشت [و پیامدش بیمارشدن نخواهد بود].

نمونه آن را در داروهای روان‌کننده می‌بینیم که خوردن پیوسته و خوگرفتن به آن‌ها در دراز مدت، تن با آن‌ها کنار می‌آید، توان کارکردیش کاسته و یا از میان می‌رود.

نمونه آن مردم اندلس^۱ است که برای روان‌کنندگی از سقمونیا^۲ به اندازه سه درم به کار می‌برند، تا تاثیر گذار باشد، در حالی که در سرزمین ما نیم درم آن بسنده است؛ بنابراین سرشت تن آدمی که با دارو چنین واکنشی نشان می‌دهد پس با خوراک برخوردار شتابنده‌تر و تواناتر دارد.

^۱ اندلس: نام شبه جزیره ایبریاست که عربان پس از گشودنش بر آن نهادند و تا مرز فرانسه رفتند و دولتی تشکیل دادند که پس از آن مستقل از عباسیان شدند. اکنون اندلس نام ولایتی در اسپانیاست.

^۲ سقمونیا: *Convolvulus scammonia L. - Convolvulaceae / E.: Scammony / F.: Scammoné e* (شلیمر).

سقمونیا لغت یونانی است و در منقول خود مخلص آورده است که او را ضادی اغریدی گویند. و نبات سقمونیا را شاخ‌ها از یک موضع رسته باشد از نبات او درازی نبات او از سه گز تا چهار گز باشد و نبات او تر باشد و به واسطه آن تری چون دست به او رسد گرفته شود و ساق و برگ او مزغب باشد و هر برگی را

یوسف گوید: سخنان یاد شده را برای بُحْتَيْشُوع فرزند جبرائیل بازگو کردم، او از من خواست واژه به واژه برایش بگویم تا او آن‌ها را تک به تک بنویسد و همه را نوشت.

یوسف فرزند ابراهیم گوید: سلیمان خادم خراسانی برده هارون رشید، برایم گفت: روزی بالای سر خلیفه در شهر حیره^۱ ایستاده بودم و خوراک می‌خورد که عون عبادی جوهری، بر او وارد شد و ماهی سرخ کرده آغشته به روغن برایش آورد و آن را در برابر رشید گذاشت.

هارون خواست از آن بخورد، ولی جبرائیل او را از این کار بازداشت و به سفره‌دار اشارتی کرد، که آن را از روی خوان بردارد. رشید متوجه اشارت جبرائیل شد. چون خوان برچیده شد، هارون دست خود را شست، جبرائیل بیرون رفت.

سلیمان گوید: رشید مرا واداشت تا جبرائیل را به گونه‌ای دنبال کنم که او مرا نبیند و گزارش کارش را به او بدهم. من نیز دستور او را انجام دادم با آن که بر این گمان بودم، کارم از چشم جبرائیل پنهان نمانده است؛ زیرا به خوبی می‌دیدم که رفتارم را زیر نظر دارد.

جبرائیل به خانه عون رفت و خوراک خواست. برایش ماهی آورد.

او سه ظرف سیمین خواست، در یکی از آن‌ها تکه‌ای ماهی گذاشت و بر روی آن شرابی از گونه شراب طیرناباذ ریخت که شرابی ناب و بی‌افزودن آب بود و گفت: این خوراک جبرائیل است.

و در دیگری تکه‌ای ماهی گذاشت و آب یخ بر آن ریخت و گفت: این خوراک امیرمؤمنان است، به شرط آن که ماهی را با چیز دیگر نیامیزد.

ازو سه زاویه باشد و به برگ لبلاب ماند و شکوفه او گرد و سپید بود به لون و به هیأت و میان شکوفه او مغاک باشد و بوی شکوفه او بد باشد. و شیر او از سر نبات او در موضعی پاک باید کرد و اگر نبات او بر روی زمین بریده شود که موضع بریدگی به بیخ او نزدیک باشد شیری که ازو بیرون آید در میان پوست و چوب او فرو رود و گرفتن او ممکن نگردد. ار جانی گوید سقمونیا گرم و خشک است در سه درجه. (صدینه، ۳۷۹)

^۱ حیره: پایتخت خاندان لخمی در عراق است که ۲۰ کیلومتری جنوب خاوری شهر نجف است که هنوز آثار تاریخی آن پابرجاست.

و در سومی تکه‌ای ماهی به همراه تکه‌هایی از گوشت‌های گوناگون بریان شده و کبابی، با شیرینی و چاشنی‌های سرد کننده و جوجه گذاشت و بر آن آب یخ ریخت و گفت: این خوراک امیرمؤمنان است اگر ماهی را با خوراکی‌های دیگر بخورد و هر سه را به سفره‌دار سپرد و گفت: این‌ها را نگاهدار تا امیرمؤمنان از خواب روزانه بیدار شود.

سلیمان خادم گفت: سپس جبرائیل بخوردن ماهی روی آورد تا سیر شد و هر گاه تشنه می‌شد از آن شراب ناب می‌آشامید و پس از آن به خواب رفت، چون رشید از خواب بیدار شد، از من گزارش جبرائیل را خواست که آیا از آن ماهی خورد یا نه؟ من گزارش کار را برایش گفتم.

هارون رشید دستور داد: هر سه ظرف را بیاورند. دید ظرفی که شراب ناب بر روی آن ریخته بود، گوشت ماهی از هم پاشیده شده و چیزی از آن به جا نمانده است. آن که آب یخ بر روی آن ریخته شده بود، باد کرده و دو برابر شده است و آن که ماهی را با گوشت‌های دیگر آمیخته شده بود، بویناک و گندیده شده است.

رشید فرمان داد: مرا تا پنج هزار دینار برای جبرائیل ببرم.

رشید گفت: کیست که بتواند مرا در دوست داشتن جبرائیل سرزنش و نکوهش کند که مرا این گونه می‌پاید. من پول بدو رساندم.

اسحاق فرزند علی رهاوی^۱ در کتاب ادب الطیب از عیسی فرزند ماسه^۲ روایت می‌کند: یوحنا فرزند ماسویه، به او خبر داد که رشید این سخن را هنگامی که در مکه بود، به جبرائیل فرزند بُخْتِیَشُوع گفت: ای جبرائیل! آیا از جایگاهت نزد من آگاه هستی؟

^۱ اسحاق فرزند علی رهاوی یک از پزشکان بزرگ و برجسته عراق بود که بر دیدگاه‌های پزشکی جالینوس آگاهی گسترده‌ای داشت. یاد او در آینده خواهد آمد.

^۲ عیسا فرزند ماسه یک از پزشکان بزرگ سریانی زبان است که همواره دارای شیوة درمانی شگفت‌انگیزی بود. زندگی‌نامه او در بخش پزشکان سریانی خواهد آمد.

جبرائیل گفت: سرورم! چگونه ندانم؟

رشید گفت: سوگند به خدا! در موقف تو را بسیار دعا کردم.

سپس رو به بنی‌هاشم کرد و گفت: شاید از گفتار من خوشتان نیاید.

ایشان گفتند: ای مولایمان! او مردی نامسلمان است.

هارون گفت: آری او ترس‌آیین است، ولی تندرستی و توانایی‌ام به دست اوست و تندرستی مسلمانان وابسته به من است.

گفتند: درست می‌فرمایید، ای امیرمؤمنان!.

برداشتیم [ابن‌ابی‌اصیبعه] از برخی کتاب‌های تاریخ:

جبرائیل فرزند بُحْتَيْشُوع متطبب گوید: آبادی را به هفتصد هزار درم خریدم و بخشی از بهای آن را دادم و در مانده آن

درماندم. از این‌رو، نزد یحیی فرزند خالد رفتم و فرزندش نیز بود. سر در گریبان اندیشیدن فرورده بودم که یحیی گفت: تو را

پرشان می‌بینم.

پاسخ دادم: دهی را به هفتصد هزار درهم خریده‌ام و بخشی از بهای آن را دادم و اکنون در مانده در دادن مانده بهای آن

هستم.

گوید: قلم و دوات خواست و چنین نوشت: هفتصد هزار درم به جبرائیل داده شود، سپس نوشته را به هر یک از فرزندان

خود داد، آن‌ها نیز سیصد هزار درم بر آن افزودند.

جبرائیل گفت: مولایم! فدایت شوم! بیشتر بهای آن را داده‌ام، اندکی از آن مانده است.

یحیی گفت: آن‌ها را هر جا دلت می‌خواهد هزینه کن، سپس به خانه امیرمؤمنان رفتم. هنگامی که مرا دید، گفت: چرا دیر

آمدی؟

گفتم: ای امیرمؤمنان! نزد پدر و برادرانت بودم^۱ و با من این گونه رفتار نمودند. کار ایشان به جهت خدمت گزاریم برای شما بوده است.

هارون گفت: پس من چه باید بکنم؟ سپس اسب خود را خواست، سوار شد و به نزد یحیی رفت و به او گفت: ای پدر، گزارش نیکی‌ات را جبرائیل به من داد، اکنون جایگاه من مرا در میان فرزندان روشن کن.

یحیی پاسخ داد: ای امیرمؤمنان! آن چه می‌فرمایید و دستور می‌دهید، برای او انجام داده خواهد شد.

هارون دستور داد: پانصد هزار درم به من بدهند.

یوسف فرزند ابراهیم حاسب، با آوازهٔ ابن‌دایه گوید: همواره ام‌جعفر دختر ابوالفضل در کاخ عیسی فرزند علی که در آن می‌زیست، همایشی می‌گرفت و جز اختربینان و اخترشناسان و پزشکان، کسانی دیگر شرکت نداشتند.

او هیچ‌گاه بیماری خود را جز هنگامی که همهٔ پزشکان و اختربینان گرد آمده بودند، بازگو نمی‌کرد و برای هر کدام ایشان جایگاه ویژه‌ای گذاشته بود که تا زمان بودنش در آن انجمن هر یک بر جایگاه خود می‌نشست.

ام‌جعفر نیز همواره در یکی از دو جایگاه همیشگی خود؛ یا نزدیک پنجره‌ای که روبرویش دکان بزرگ بود و نزدیک در اول از دروازه‌های کاخ می‌نشست؛ و یا نزدیک در کوچک روبروی مسجدی که در کاخ بود.

اختربینان و پزشکان بیرون جایگاه قرارگرفتن او می‌نشستند. او پس از نشستن همگان گزارشی از حال خویش می‌داد، سپس پزشکان به گفتگو دربارهٔ بیماری او می‌پرداختند تا آن که دربارهٔ بیماری ام‌جعفر و درمان آن به یک رای می‌رسیدند و اگر اختلاف دیدگاهی پیدا می‌کردند اختربینان وارد گفتگو می‌شدند و درستی دیدگاهی را تأیید می‌کردند که با رای خودشان هم‌نوا بود. سپس از اختربینان زمان درست آغاز درمان را می‌پرسید.

گزینش درست زمان درمان را اختربینان به گفتگو می‌گذاشتند، چنانچه اختلاف دیدگاه پیدا می‌کردند، درمانگران داوری پایانی را به انجام می‌رساندند و رای گروهی را می‌پذیرفتند که با قیاس سازگارتر بود.

^۱ هارون رشید، یحیی فرزند خالد برمکی را پدر و پرورش‌دهندهٔ خود و فرزندان او را برداران خویش به شمار می‌آورد.

هنگامی که ام جعفر بر آن شد تا به حج رود و آن سفر، آخرین حجی بود که می خواست برود، به یک باره بیمار شد. پزشکان بر آن شدند تا خونگیری از ساق پایش انجام دهند. اختربینان روز خونگیری را که برایش برگزیدند، یکی از روزهای ماه رمضان بود و می بایست آن را در پایان روز انجام می دادند. گروهی که با این روز هم‌رای نبودند، دربرگیرنده: حسن فرزند محمد طوسی تمیمی با آوازه ابح و عمر فرزند فرخان تبری و شعیب یهودی بودند.

یوسف فرزند ابراهیم گوید: هرگاه ابح به جهتی به خانه ام جعفر نمی رفت، من به جای او می رفتم؛ بنابراین، روزی که قرار خونگیری از ام جعفر بود، من رفتم. آن روز همراه ابن داود فرزند سرافیون بودم که جوانی با سن کمتر از بیست سال بود. ام جعفر دستور داد: او نیز به آن همایش بیاید و در کنار پزشکان بنشیند تا رمز و راز شرکت کردن در آن انجمن را یاد گیرد. او به همه پزشکان دستور داد، او را آموزش دهند تا ارجی در برابر خدمات پدرش به ام جعفر باشد. هنگامی که ابن سرافیون برخورد کردم، او را در حال گفتگو با راهبی پزشک از اهواز در نزدیکی خانه ام جعفر دختر ابوالفضل دیدم که درباره نوشیدن آب هنگام شب پس از بیدار شدن سخن می گفتند.

ابن داود می گفت: خداوند، نادان تر از کسی که هنگام شب از خواب بیدار شود و آب بخورد، نیافریده است. هنگامی آن جوان با راهب گفتگو می کرد، جبرائیل به در خانه ام جعفر رسید و آن سخن را شنید. **جبرائیل پیش از رفتن به درون خانه گفت:** سوگند به خدا! نادان کسی است که کبدش بسوزد و نخواهد آن را فرونشاند، سپس به خانه وارد شد و پرسید: این سخن چه کسی بود که من شنیدم؟ **به او گفته شد:** ابن داود.

جبرائیل او را سرزنش کرد و گفت: پدرت در دانش و هنر پزشکی والامتبت بود، پس با داشتن چنین پدری دانشمند، این گونه گفتگو شایسته تو نیست.

جوان بدو گفت: گمان دارم که نوشیدن آب در شب پس از بیدار شدن از خواب را روا می دانی؟

جبرائیل گفت: کسی که سرشتی گرم و شکمبه‌ای خشک و یا کسی که خوراک شور خورده و تشنه می‌شود، باید در نوشیدن آب آزاد باشد، ولی کسانی که معدهٔ نمور (مرطوب) دارند؛ و یا کسانی که سرشت ایشان بلغمی شور است، از نوشیدن آب بازمی‌دارم؛ زیرا نیاشامیدن آب انگیزهٔ کم‌شدن نموری معدهٔ آن‌ها می‌گردد. همواره بلغم شور از میان‌برندهٔ خودش است. همگان که شنونده بودند، خاموشی گزیدند.

من گفتم: ای ابوعیسی! نکته‌ای به جا مانده است.

گفت: آن چیست؟

گفتم: هر آینه تشنگان همانند شما دانش پزشکی را بدانند و از آن سر در بیاورند، می‌توانند انگیزهٔ تشنگی خود را بفهمد که از چیست؟ و چگونه رخ داده است؟ آیا از صفراست یا بلغم شور؟

جبرائیل خندید و سپس به من گفت: هر گاه شبی با تشنگی از خواب برخاستی، پای خود را از زیر روانداز بیرون بیاور و خود را کمی بخفتن بزنی. اگر تشنگی تو افزایش یافت، بدان که از بالارفتن دما؛ و یا از خوراکی است که آب‌خواه است پس آب بنوش و اگر تشنگی تو اندکی فرونشست، از آشامیدن آب خودداری کن؛ زیرا تشنگی مزبور از بلغم شور است.

یوسف فرزند ابراهیم گوید: ابواسحاق ابراهیم فرزند مهدی از جبرائیل دربارهٔ درد ورشکین پرسید.

جبرائیل پاسخ داد: ورشکین از دو واژهٔ پارسی شکستن و سینه تشکیل شده است.

نام سینه در زبان پارسی سره و ناب «ور» و در پارسی عامیانه «بر» است و واژهٔ «اشکین»، شکستن است و ترکیب آن دو «ورشکین / سینهٔ شکسته» خواهد بود.

ورشکین

ورشکین گونه‌ای درد؛ یا بیماری است که در آن [یک یا چند استخوان] سینه را می‌شکند و اگر در کسی رخ دهد، دور است آدمی از آن جان بدر برد و چنانچه بهبودی در او دیده شود، دوباره باز خواهد آمد و اگر اندکی بهبودی به دست آورد، خطر آن

تا یک سال خواهد بود، مگر آن که سرشت آدمی کمک کند تا خون بسیار از راه بینی و یا از پایین در هنگام بیماری و یا پس از بیماری که پیش از یک سال باشد، از تن بیرون راند که اگر چنین شود، بیمار جان بدر خواهد برد.

ابواسحاق شگفت زده شد.

او را پرسید: یک سال؟

پاسخ داد: آری! خداوند مرا فدایت گرداند.

حصبه

بیماری دیگری است که مردم آن را سبک می گیرند و آن حصبه^۱ است و من بر کسانی که به آن گرفتار می شوند، تا یک سال بیمناکم که بیماری دوباره بازگردد، مگر هنگامی که بیمار گرفتار شکمروشی سخت گردد به اندازه ای که به مرز مردن کشانیده شود؛ و یا دمل های بسیار در آورد. اگر یکی از این دو نشانه در بیمار آشکار شود، زندگی را دوباره به دست خواهد آورد.

یوسف [فرزند ابراهیم] گوید: روزی جبرائیل برای درمان بیماری ابواسحاق بر او وارد شد، که به او اجازه داده بود گوشت سنگین بخورد. هنگامی که نشست، خوراک کشکيه^۲ آب دار [با شیر] برابرش گذاردند.

^۱ حصبه: *Typhoid| Rubella| Measles* حصبه، بثورى متفرق است که به یک باره در ظاهر بدن ظهور و بروز کند. در ابتدای بروز و ظهور سرخ، مانند کیک و پشه گزیده بود. و بعد از آن اندک بلند و بزرگ، به نهایت مقدار عدس و گاورس بسیار کوچکی رسد. از جمله امراض وبایه و مسریه است. (قانونچه، ۱۴۵)

گویا تا پیش دوره دارالفنون سرخک بوده است.

^۲ کشکيه: در معجم الوسيط آمده، خوراکی ساخته شده است از آرد و شیر که آن ها را خشک می کنند و در هنگام نیاز آن را می پزند، گاهی با جو آن به کار می رود. در مفید العلوم آمده خوراکی از گندم یا هر دانه کوبیده و گوشت و خرما که به آن قاووت گندم جشیش گویند، ولی خوراک کشکيه از خیساندن کشک در ماست [شیر] ترش تا آن که ترش شود، سپس آن را خشک می کنند و خوراک را با آن تغلیظ می نمایند. این کشک ترش شده و قرص شده را انبار

جبرائیل دستور داد: آن را بردارند.

انگیزه برداشتن آن را از او جویا شدم؟

پاسخ داد: هیچ یک از خلفیگان را که یک روز تب کرده باشد تا یک سال اجازه ندادم، خوراک کشکی بخورند.

ابواسحاق پرسید: کدام خوراک کشک را می‌گویی؟ خوراک کشکی که با شیر است؛ و یا آن که بی‌شیر؟

پاسخ داد: آن که بی‌شیر است. هرگز به بیمار اجازه نمی‌دهم تا یک سال از آن بخورد و این برپایه بایسته‌های پزشکی است

پس بیمار نباید کشکی که با شیر است را تا سه سال پس از یک تب بخورد.

میمون فرزند هارون گفت: سعید فرزند اسحاق مسیحی گفت: جبرائیل فرزند بُحْتَيْشُوع گفت: در شهر رقه^۱ در خدمت

هارون بودم و امین و مأمون پسرانش حضور داشتند. هارون رشید مرد فربه و پُر خوری بود. یکی از روزها خوراکی‌های گوناگون

را به گونه‌ای درهم خورد. چون به آب‌ریزگاه رفت، بی‌هوش شد. او را آوردند، باز هم به سختی بی‌هوش تا مرز مُردن رسید.

دنبال من فرستادند چون رفتم و نبض او را گرفتم، دیدم نبض بسیار آهسته و نهان می‌زند و چند روز پیش از آن نیز از انباشتگی

تن گله داشت و می‌گفت: خونم زیاد شده است.

گفتم: خلیفه خواهد مرد. بهتر است به زودی و در همین دم از او خونگیری شود.

مأمون سخنم را پذیرفت و دستور داد: خونگیری بیاید.

می‌کنند و هنگام نیاز به کار می‌برند. در شهر موصل از گندم پوست کنده و خرد شده با آب می‌پزند پیش از پخت کامل برمی‌دارند و خشک می‌نمایند،

سپس برگ‌های ریزیز شده را با آن می‌آمیزند به همراه مایه خمیر همه را در پاتیلی می‌گذارند آن به مدت یک هفته یا بیشتر در آن می‌ماند تا انباشته‌های

درون آن ترش شود و دارای بویی خوش گردد. هنگامی که پخت آن خواسته شود، شیره کشک گرفته می‌شود که به آن کشک سبز می‌گویند سپس با گوشت

و برگ چغندر و سیر آن را می‌پزند. (منصوری، برگردان ذاکر، ۸۲۳)

^۱ رقه: پایتخت مضریان در سرزمین جزیره / دیاربکر ترکیه کنونی است که دارای آثار تاریخی است.

من، او [خلیفه] را وادار به نشستن کردم. شاخ بادکش خونگیر چون بر تن هارون نشست و پوست را به درونش کشید، دیدم که جایش سرخ شد. از این رو، خوشنود شدم و دانستم او زنده است.

خونگیر را گفتم: زودتر تیغ بزن. او نیز چنان کرد و خون روان شد. سجده شکر به جا آوردم. هر اندازه خون بیرون ریخته می شد، جنبش های هارون بیشتر می شد. او اندک اندک سر را تکان داد و رنگش باز شد، تا کم کم به سخن گفتن افتاد و گفت: من کجا هستم؟

گفتم در جای خود هستید سپس او را آرام کردم و خوراکی هایی، مانند سینه دراج و شراب به او دادم. خوشبوکننده بر بینی او گذاردم، تا آن که بهبودی یافت و نیرو گرفت و به مردم اجازه بار داد.

هارون چند روزی پس از بهبودی، فرمانده پاسداران ویژه خود را فراخواند و از او پرسید درآمد سالیانه ات چه اندازه است؟

پاسخ داد: سیصد هزار درم.
هارون رشید از حاجب خود همین پرسش را کرد؟
پاسخ داد: هزار درم.

هارون به جبرائیل گفت: ما با تو دادگرانه رفتار نکردیم، در آمد اینان که به قول خودشان مرا از شر مردم می پایند، چنین است و تو که مرا از دردها و بیماری می پایی و درآمد سالیانه ات برپایه گفته خودت کم است.

هارون دستور داد: به او ملکی بدهند که سالی هزارهزار درم درآمد داشته باشد.

جبرائیل گفت: مولایم! مرا نیازی به ملک نیست، مرا وجهی دهید که خودم دهی خریداری کنم، که درآمدش همان میزان باشد و من هر چه دارم ملک است نه خالصه.

یوسف فرزند ابراهیم گوید: ابواسحاق ابراهیم فرزند مهدی برایم گفت: هنگامی که گروهی از مردم در خلافت امین، زندگی جبرائیل را به تاراج بردند، او به من پناه برد. او را در خانه خودم جای دادم و از او هواداری و پشتیبانی کردم و نگذاردم دشمنان او را بکشند.

ابواسحاق گفت: جبرائیل [فرزند بُحْتَيْشُوع] را دیدم که برای از دست رفتن مال و منالاش چگونه دریغ می خورد، چون بسیار آزمند بود و به جهت از دست رفتن دارایی اش بسیار غمگین بود. من کسی را ندیدم که به اندازه او از آن جهت اندوهگین باشد.

ابواسحاق گوید: شورش مبیضه^۱ و علویان در بصره و اهواز رخ نمود، روزی جبرائیل شادمان نزد آمد، همانند کسی که یک صد هزار دینار به او رسیده بود.

گفتم: ابو عیسی را شادمان می بینم؟

پاسخ داد: سوگند به خدا! بسیار خشنودم.

پرسیدم: انگیزه شادمانی تو چیست؟

گفت: دیه هایم به دست علویان افتاد، آن ها را آتش زدند.

گفتم: کار تو بسیار شگفت انگیز است. وقتی زمین ها و دارایی تو را مردم به تاراج بردند، تو از گریه و زاری نزدیک بود جانت بدر شود. اینک که علویان آن چه داشتی برده و آتش زده اند تو خشنود و شادی.

جبرائیل گفت: پریشانی و آزرده گیم من از آن جهت بود، که مردم عوام شهر بر زندگی من تاخته و هنگامی که در خواب بودم با من آن رفتار ناشایست را نمودند. جاه و مرتبت مرا پست شمردند و دلم را آزرده اند، کسانی که باید مرا پشتیبانی می کردند، پشتم را خالی کردند، ولی علویان مرا بزرگ نمی داشتند تا نزدشان کوچک شده باشم؛ زیرا هرگز شدنی نیست که کسی همانند من در دو دولت دارای یک حالت آسایش و رفاه زندگی کند.

^۱ مبیضه، سپید جامگان / اسپید جامکیه / مقنیه / گروهی به پیشوایی هشام یا هاشم فرزند حکیم به خونخواهی ابومسلم خراسانی در فرارودان به پاخواستند. هشام همواره چهره پوشیده ای داشت. از این رو، ایشان مقنیه گویند و هم چنین پرچم به دست می گرفتند و جامه سپید به تن می کردند، بدین جهت ایشان را سپید جامگان می نامیدند. شورش ایشان در سال ۱۶۱ ق / ۷۷۷ م به دست مهدی عباسی فرونشست (فرهنگ فرق اسلامی، ۴۲۵ - ۴۲۶).

اگر علویان نسبت به اموال و املاک من رعایت حال مرا نمی نمودند، به جهت آن بود که می دانستند که من نسبت به اربابان خودم وفادارم و در برابر دهش های آن ها صمیمانه خدمت می کردم و چنانچه علویان به مال و منال من دست نمی بردند و نمایندگانش را گرامی می داشتند، من متهم به هواداری از آن ها می شدم و اربابانم گمان می کردند، من به علویان گرایش دارم و خبرچین ایشان برای علویان هستم. از این رو، رفتار علویان انگیزه پاس داشت جان و آبرویم شد، بدین جهت بسیار خشنودم. کردار آن ها را بسیار شایسته و بهتر از رفتار آن مردم نادان و عوام به شمار می آورم.

یوسف فرزند ابراهیم گوید: فرخ خادم با آوازه ابوخراسان از بردگان صالح فرزند رشید و وصی او بود، گوید: هنگامی که مولایم صالح فرزند رشید فرمانروای بصره بود، نماینده اش در آن جا ابورازی بود، جبرائیل فرزند بُخْتِیَشُوع کاخی را در کوی میدان ساخت. او از اربابم خواست، پانصد ساجه^۱ به او بدهد. ارزش هر ساجه، سیزده دینار بود. مبلغ یاد شده، به گمان مولایم زیاد آمد و به او گفت: پانصد تا هرگز، ولی به بورازی می نویسم که دویست ساجه برایت بفرستد.

جبرائیل گفت: نیازی به آن نیست.

فرخ گوید: به مولایم گفتم: گمان دارم، جبرائیل دسیسه ای درباره ات بچیند.

مولایم گفت: جبرائیل کوچک تر از آن است که بتواند با من دشمنی کند؛ زیرا نه داروی او را می آشامم و نه درمانش را خواهیم پذیرفت.

روزی مولایم از امیرمؤمنان مأمون خواست، ناهار به خانه او بیاید و خلیفه دعوتش را پذیرفت، پس از حضور خلیفه، جبرائیل به مأمون گفت: می بینم که رنگ رخساره ات دگرگون شده است، سپس نبض مأمون را گرفت و گفت: خوب است امیرمؤمنان سکنجبین میل کند و در خوردن خوراک درنگی داشته باشد، تا از تندرستی اش مطمئن شوم.

مأمون عباسی به دستور او رفتار نمود و جبرائیل دم به دم نبض او را می گرفت و سخنی نمی گفت، تا آن که غلامان جبرائیل آمدند و با خود یک قرص نان و خورش هایی از کدو و ماش و جز آن آوردند.

جبرائیل گفت: من بر این گمانم، امروز امیرمؤمنان گوشت نخورد، شایسته است از همین خوراک بخورد.

^۱ ساجه: تخته هایی بزرگ مربع گونه که از هند می آوردند. هر ساجه سیزده دینار است (عیون، نزار رضا، ۱۹۵).

خلیفه از آن نان و خورش خورد و خوابید، پس از آن که از خواب برخاست، جبرائیل به او گفت: بوی نیبذ دمای تن را می‌افزاید. بهتر است، امیرمؤمنان از آن نیاشامد و به خانه بازگردد. مأمون هم از خانه مولایم بیرون رفت و آن چه برای پذیرایی او فراهم شده بود، هدر رفت.

مولایم گفت: ای ابوخراسان! دیدی که تفاوت بین دویست ساجه و پانصد ساجه و مهمانی خلیفه با هم جمع شدنی نیستند. **یوسف [فرزند ابراهیم] گوید:** جور جیس فرزند میخیلیل از دایی خود جبرائیل برایم گفت: جبرائیل، خواهرزاده‌اش را به جهت دانشش گرامی می‌داشت و من در خانواده آن‌ها پس از جبرائیل [فرزند بُحْتَيْشُوع] دانشمندی، همانند او ندیدم، ولی او خودپسند و خودبین بود.

روزی جبرائیل به او گفت: اشتهای هارون رشید در روز یکم محرم ۱۸۷ ق کور شده بود. به او گفتم ای امیرمؤمنان! به خواست خدا هیچ‌گونه بیماری در تنت نیست و پیشاب و نبضت نیز گواه تندرستی‌ات است؛ بنابراین، رژیم خوراکی ویژه‌ای را نمی‌توان برایت در نظر گرفت و تنها پیشنهاد جابه‌جایی از نظر آب و هوا مناسب حال است.

او گفت: تو در این زمینه تا کنون بسیار سخن گفته‌ای. هوای بغداد مرا خسته نموده و در ضمن نمی‌خواهم از بغداد دور باشم. آیا در این نزدیکی‌ها جایی سراغ داری که آب و هوای آن خوب باشد؟
او را گفتم: ای امیرمؤمنان! شهر حیره.

[خلیفه] گفت: بسیار به شهر حیره رفته‌ام و در دسر فراوان برای عون عبادی در شهرش پدید آورده‌ام. افزون بر آن حیره نیز دور است.

گفتم: ای امیرمؤمنان! شهر انبار و پیرامون آن خوش آب و هواست و از حیره بهتر است، پس همان شب به آن جا رفت، ولی اشتها و خواست به خوراکش افزایش نیافت، هیچ؛ بلکه کمتر شد.

روز پنج‌شنبه‌ای بود، دو روز پیش از کشتن جعفر [برمکی] که روزه گرفت و جعفر را همان شب فراخواند. جعفر نیز روزه بود و باز خلیفه نتوانست خوراک به اندازه بخورد.

جعفر به او گفت: ای امیرمؤمنان! چه خوب می شد که خوراک بیشتر می خوردید.

پاسخ داد: اگر بخواهم، توانایی انجام آن را دارم، ولی دوست دارم با شکم سبک بخوابم، تا بتوانم هم خوراک اندرونیان باشم. فردای آن روز که آدینه بود خلیفه سوار شد و جعفر فرزند یحیی [برمکی] نیز سوار گردید. من دیدم که هارون دست خود را به گونه ای در آستین جعفر کرد که دست هایش به تن جعفر برخورد پیدا کرد و جعفر را بغل نموده و دست در گردن هم کردند و پیشانی او را بوسید و دست در دست جعفر بیش از هزار ذراع راه رفتند.

سپس به چادر خود بازگشت و به جعفر گفت: جان من امروز را خوش بگذران و آن را روز سرور و خوشی خود قرار بده و من در اندرون با زن ها هستم.

سپس به من گفت: ای جبرائیل! من در اندرون هستم و تو نزد برادرم جعفر برو و امروز را روز شادمانی خود قرار دهید. من هم با جعفر رفتم. غذای او را حاضر کردند، و با هم ناهار صرف کردیم.

جعفر، ابوزکار آوازه خوان را فراخواند و جز ما سه نفر در آن جا کسی دیگر نبود. پیوسته رفت و آمد خدمت کاران را می دیدم که درگوشی با جعفر سخن می گویند و او آهی کشید و گفت: وای بر تو! ای ابو عیسی! [کنیه جبرائیل]، هنوز امیرمؤمنان خوراک نخورده و نمی خورد. سوگند به خدا! بیم دارم، وی گرفتار بیماری باشد که از خوردن او را باز می دارد. جعفر [فرزند یحیی] هر گاه پیاله ای برای نوشیدن برمی داشت، به ابوزکار می گفت: این سروده ها را با آواز بخوان.

ابوزکار سروده های یاد شده را پیوسته می خواند و جعفر جز این سروده ها از او نمی خواست. چنین بودیم، تا آن که نماز شام را خواندیم. همان دم باو هاشم مسرور کبیر و خلیفه هرثمه فرزند اعین با گروهی از سپاهیان بر ما وارد شدند.

بحیث شاد البیعة الراهب

حقاً و لایر جوهم راغب

إنّ بني المنذر حين انقضوا

أضحوا و لایرهبهم راهب

ذکر
دکتر محمد ابراهیم

كانت من الخز لبوساتهم
كأنما جثتهم لعة

لم يجلب الصوف لهم جالب
سارالی لبن بها راكب

(سريع)

خلیفه هرثمه دست جعفر را گرفت و به او گفت: ای زناکار! برخیز.

جبرائیل [فرزند بُحْتَيْشُوع] گوید: خموشی گزیده بودم. ایشان هیچ دستوری به من نمی دادند، گیج و منگ به سوی خانه ام راه افتادم. بیش از نیم ساعتی در خانه نبودم که فرستاده هارون رشید آمد و از من خواست، نزد خلیفه بروم. هنگامی که بر هارون وارد شدم، دیدم سر جعفر در طشتی روبروی او گذارده شده است.

هارون به من گفت: مگر تو از من نمی پرسیدی که چرا کم خوراک شده ام؟
گفتم: آری ای امیرمؤمنان!

گفت: اندیشیدن درباره آن چه می بینی، آزرده ام کرده بود. گمانه زنی ها مرا به این روز انداخته است، ولی امروز ای جبرائیل! از بیماری، بهبود یافته هستم؛ بنابراین دستور بده خوراکم را بیاورند و خواهی دید بیش از هر زمان خواهم خورد و شگفت زده ات خواهم کرد. همواره من اندک اندک می خوردم، تا خوراک بر من سنگینی نکند و بیمار نگردم، سپس خلیفه خوراک خواست، بسنده و خوب خورد.

یوسف [فرزند ابراهیم] گوید: ابراهیم فرزند مهدی گفت، روزی به روال معمول در انجمن امیرمؤمنان محمد امین شرکت نکردم، چون شب آن روز دارویی خورده بودم و جبرائیل فرزند بُحْتَيْشُوع بامداد زود هنگام فردای آن روز به خانه ام آمد و سلام و احوال پرسی امین را برایم آورد. جبرائیل جویای حالم شد و چگونگی دارو گرفتن را پرسید، سپس نزدیک آمد و فرمان امیرمؤمنان برای فرستادن علی فرزند عیسی فرزند ماهان به خراسان را به من یادآوری کرد تا مأمون را به بند و زنجیر سیمین بکشد و به نزدش (امین) بیاورد.

جبرائیل گفت: سوگند! جبرائیل از آیین ترسایی به دور خواهد شد، اگر مأمون بر امین چیره نشود و او را نکشد و کشورش را نگیرد.

گفتم: وای بر تو، این چه سخنی است که می‌زنی و چگونه چنین می‌گویی؟
پاسخ داد: زیرا این خلیفه [محمد امین] مردی وسواس^۱ است.

دیشب مست کرده بود و ابوعمصه شیعی را که فرمانده پاسدارانش است، فراخواند و دستور داد: پوشاکش را درآورد، پوشاک و زنار و کلاه مرا به او پوشاند و لباس‌های او را به من پوشانید و مرا تا بامداد فردا در جایگاه او نشانید و همه نشان‌های رسمی و شمشیر و کمر بند او را نیز به من داد.

هم‌چنین او را به جای من نشانید و به هر دوی ما گفت: سمت‌های شما را جابجا کردم. بدین جهت من پیش خود گفتم: خداوند نعمتی به او داده است، که به جهت نادانیش از او باز خواهد گرفت. همین که فرماندهی پاسداری از خودش را به یک ترس‌آیین سپرد و مسیحیت خوارترین دین است، چون دین تسلیم به خواست دشمن است، همانند پذیرش بیگاری است؛ و یا این که از کسی بخواهند یک میل راه رود، ولی او یک میل دیگر بر آن بیفزاید و یا اگر سیلی به یک سوی رخساره‌اش بزند، او سوی دیگر چهره‌اش را برای سیلی دیگر پیش آورد.

^۱ وسواس [وَسْ و 'اَش] (۱) = دودلی || گمان. (فریده)

Melancholy, mental depression due to black bile (قاموس)

مالیخولیا همان است که آن را وسواس سوداوی گویند. (مفتاح ف، ۱۲۱)

بدان که مالیخولیا ترسی بود بیهودگویی و یاوگویی دروغ‌گویی و گاهی خنده و گریه دارد (هدایه، ۲۴۳).

از نشانه‌های مالیخولیا دوست داشتن تنهایی و خلوت‌گزینی از مردم است. (حاوی، برگردان ذاکر، ج ۱، ۷۵)

گمان دارم که این مرد ارزش و ارجمندی خود را از دست داده است، چون کسی را همانند بوعصمه که از پزشکی هیچ نمی‌داند، پزشک خود می‌کند و تندرستی خویش را بدو می‌سپرد. همه اینها گواه آن است عمری پایدار نخواهد داشت و به زودی نابودگر خودش خواهد بود.

ابواسحاق گوید: پیش‌بینی‌های جبرائیل درست درآمد.

یوسف فرزند ابراهیم گوید: شنیدم جبرائیل فرزند بُحْتَيْشُوع با ابواسحاق ابراهیم فرزند مهدی گفتگو می‌کرد و می‌گفت: نزد عباس فرزند محمد بودم، که سراینده‌ای وارد شد و در ستایش عباس چنین سرود:

لو قیل للعباس یا ابن محمد
قل لا و أنت مخلد ما قالها

(کامل)

جبرائیل گوید: چون سروده را شنیدم، نتوانستم خودداری کنم؛ زیرا می‌دانست، عباس بخیل‌ترین مردم زمان خود است. از این‌رو، گفتم نه.

عباس خندید و گفت: دور شو، خدا رویت را سیاه گرداند.

[ابن ابی‌اصیبعه] **گویم:** سراینده یاد شده، ربیعه رقی بود.

یوسف گوید: جبرائیل با ابواسحاق گفتگو می‌کرد و چنین می‌گفت: رویداد زیر زمانی رخ داده است که جبرائیل پزشک ویژه هارون نبوده است.

گزارش رویداد یاد شده:

روز پس از عید فطر مسیحیین بر عباس وارد شدم، هنوز مانده نبیذ روز پیش آشامیده در سرش مانده بود.

جبرائیل عباس را گفت: امیر - خداوند ارجمندش دارد - چگونه شب را گذراند؟

عباس پاسخ داد: همان گونه گذراندم که تو دوست داری.

جبرائیل [فرزند بُحْتَيْشُوع] گفت: سوگند به خدا! امیر شب را نه به شیوه‌ای که من دوست دارم و نه به سبکی که خدا دوست دارد؛ بلکه به خواست ابلیس گذرانده است.

عباس از گفتار جبرائیل خشمگین شد و گفت: نفرین بر تو، چه سخنی است که گفتی؟

جبرائیل گفت: بایسته است، دلیل آن را بگویم.

عباس گفت: هر چه زودتر گواه خود را بازگو کن، و گر نه کیفرت می‌دهم و دیگر راه آمدنت به کاخ ما بسته خواهد شد.

جبرائیل گفت: من دوست داشتم که شما امیرمؤمنان باشی. آیا چینی؟

عباس گفت: هرگز.

جبرائیل گفت: آن چه را که خدا از بندگان خود می‌خواهد، پیروی از دستورهایش و دوری از بزه‌کاری است. اکنون ای بزرگ‌مرد! تو این چنین هستی؟

عباس [فرزند محمد] پاسخ داد: هرگز و از خدا آمرزش خواست.

جبرائیل گفت: آن چه را که ابلیس از مردم می‌خواهد، کفر ورزیدن به خدا و رد کردن جایگاه الهی است. آیا شما چنین کار نکردی؟

امیر گفت: نه و هرگز دیگر این گونه سخنی نزدم بازگو نکن.

فثیون ترجمان گفت: جبرائیل در ۲۱۳ ق سالی که خلیفه به روم لشکرکشی کرد، گرفتار بیماری سختی شد. مأمون چون او را بسیار ناتوان دید، پسرش بُحْتَيْشُوع را که در فرزاندگی و آگاهی همانند پدرش بود، به همراهی خود در این نبرد، فراخواند.

چون مأمون با او گفتگویی کرد، از شیوهٔ پاسخ‌گویی اش بسیار خشنود گردید و بسیار گرمی اش داشت و جایگاهش را در دربار بالا برد و او را با خود به سرزمین روم برد.

بیماری جبرائیل پس از رفتن مأمون پیشرفت کرد و تا مرز مرگ، به درازا کشیده شد.

او وصیت‌نامه‌ای نوشت و مأمون را وصی خود گردانید و آن را نزد دامادش میخیل گذاشت و چشم از جهان فرو بست. مراسم بسیار شکوهمندی برای خاک‌سپاریش انجام گرفت که همانندی نداشت و آن به جهت ارزش‌گذاری برای خدمات فراوانش و خیرخواهی‌های او بود. او را در دیر مارسرجس در شهر مدائن^۱ به خاک سپردند. هنگامی که بُخْتِیَشُوع، پسرش از نبرد با رومیان بازگشت، راهبانی را در دیر گرد آورد تا آن جا را زنده نگاه دارند و نیازمندی‌هایشان را برایشان فراهم کردند.

فثیون ترجمان گوید: جور جیس [فرزند جبرائیل] و پسرش بهترین مردم زمان خود بودند؛ زیرا خداوند به آن‌ها شرافت‌نفس و بلندهمتی و خیرخواهی و نیکی و توان رفتار مداراجویانه با بیماران و دستگیری از تهی‌دستان و از پافتادگان و بیچارگان بیش از اندازه داده است.

[ابن ابی‌اصیبه] گویم: جبرائیل فرزند بُخْتِیَشُوع مدت بیست و سه سال تا زمان مرگ هارون رشید به او خدمت کرد.

دفتر یادداشت مالی روزانه جبرائیل

نوشتاری به خامه منشی جبرائیل فرزند بُخْتِیَشُوع در خزانه بُخْتِیَشُوع فرزند جبرائیل پیدا شد که اصطلاحاتی به خط جبرائیل بر آن دیده می‌شود که گویای آن است در زمان خدمت او به رشید بوده است.

او ماهیانه دریافتی خود را همانند دیگر مردم می‌داند که ارزش آن، ماهی ده هزار درم برابر سالی یک صد و بیست هزار درم می‌شد که در بیست و سه سال، دو هزار هزار و ششصد و شصت هزار درم می‌گردید.

هزینه سفره او در ماه پنج هزار درم و در سال شصت هزار درم و در بیست و سه سال هزار هزار و سیصد و هشتاد هزار درم. هم‌چنین بنابر سنتی ویژه محرم، هر سال پنجاه هزار درم داده می‌شد که در بیست و سه سال هزار هزار و یکصد و پنجاه هزار درم.

^۱ مدائن: شهری در سی کیلومتری بغداد که از زمان سلوکیان ۲۵۰ پ.م تا شکست ساسانیان پایتخت بیلاقی پادشاهان ایرانی بوده است. هم‌چنین نام چندین شهر بر کرانه رود دجله در کشور عراق است.

خاندان ایرانی بُخْتِیَشُوع

۴۱

هزینه لباس پنجاه هزار درم و در بیست و سه سال هزار هزار و یک صد و پنجاه هزار درم می شد که دربرگیرنده:
پارچه قصب طرازی [پارچه زردوزی] بیست قواره.
پارچه بافته شده با رشته های زرین و سیمین بیست قواره.
خز منصوره ده قواره.
خز ساده ده قواره.
پارچه های رنگین و نگارین یمانی سه قواره.
پارچه های رنگین و نگارین نصیبی سه قواره.
طیلسان سه تا.

ذکر
دکتر محمد ابراهیم

پوست سمور^۱ و فنک^۲ و قماقم^۳ و دلُق^۴ و سنجاب^۵ برای قبطین^۶.

^۱ سمور: جانوری است که در ترکستان بسیار باشد و طبیعت وی گرم و خشک باشد سخونت وی زیاده بود از همه حیوانات سبع و پوست وی زود تغییر پذیرد از بهر آن که دباغت وی نه همچنان از دگر پوستها بود و صاحب جامع گوید: وی و دلُق نزدیک یکدیگر باشند و مسخن و مجفف و پوشیدن وی پیران و سردمزا جان را سود دهد و غیر وی پوشیدن سمور سینه را نیکو بود. لاتین *MUSTELA ZIBELINA* فرانسه *ZIBELINE* انگلیسی *RUSSIAN SABLE* (شلیمر؛ اختیارات، ۲۳۵) جانوری دشتی است. رنگ آن سرخ مایل به سیاه است.

^۲ فنک: *marten* روباه خالدار، دله، جانوری وحشی از تیره *murtes*، از جنس روباه، ولی کوچکتر دارای پوست خزی گرانبها و بسیار خوب است. از دیگر جانوران وحشی برای داشتن گوش بزرگ ایستاده و سیخ و هرکدام آن به اندازه درازای صورت او، جداسازی می شود. از این روشنوبی بیشتر از جانوران دیگر دارد. زیرا نیرنگ و فریب کاری جانور هویدا است از این رو، به او دروغ گو فنک می گویند. پرنندگان کوچک را خوراک خود می داند و بر لانه آنها یورش می برد.

^۳ قماقم: میمون کوچک است. در این جا بهره بری از پوست آن است.

^۴ دلُق: اسم حیوانی است شبیه به سمور و در اصفهان موسوره و به فارسی دله نامند. گوشت او مبهی و در سایر افعال مثل سمور است. (تحفه، ۱۱۷). صاحب منهج گوید: فراء وی مانند سمور بود و در همه حالتی. بالس گوید: گرمی وی کمتر از سمور بود و سخونت وی معتدل بود از بهر آن که طبیعت حیوانی وی گرم و تر است و ابن مؤلف گوید: اگر چشم راست وی در خرقة کتان بر صاحب تب ربع بندند نافع بود و اگر چشم چپ بندند تب باز آید و اگر صاحب بواسیر بر پوست وی نشیند سود دهد. (اختیارات، ۱۶۷)

^۵ سنجاب: گرمی وی کمتر از سمور بود بر قیاس وی گویند سرد و تر بود پوشیدن وی گرم مزاج و جوان را نیکو بود و نیکو بود کسی را که شرب دایم کند. لاتین *SCIURUS VULGARIS* فرانسه *PETIT GRIS* انگلیسی *MINEVER - SOUIREL* (شلیمر؛ اختیارات، ۲۳۸)

حیوانی است از موش صحرایی بزرگتر و دنباله او کوتاه و پرموی و سیاه و زیر شکم او سفید و باقی خاکستری و در تنکابن اشکول نامند و در مازندران اشنیک و در درختها جای دارد. در اول گرم و در دوم تر و گوشت او مسکن حرارت و جهت درد سینه و سرفه و قرحه ریه نافع و مولد قولنج و مصلحش روغن بادام و پوشیدن پوست او معدل مزاج و رافع درد عصب و موی او جهت التیام جراحات و قطع خون و با عسل جهت ردع اورام مفید است. (تحفه، ۱۵۷)

^۶ قبطین: شاید مادر جعفر برمکی، همسر یحیی فرزند خالد باشد.

هم‌چنین هر سال در هنگام روزه‌گیری ترسایان پنجاه هزار درم به او داده می‌شد که در بیست و سه سال هزار هزار و یک صد و پنجاه هزار درم می‌گردید.

هم‌چنین در روز شعانین^۱ هر سال پارچه‌های رنگارنگ و نگارین و زری‌دوزی به بهای ده هزار درم می‌شد که در بیست و سه سال، دویست و سی هزار درم است.

هم‌چنین هر روز عید فطر پنجاه هزار درم که در بیست و سه سال هزار هزار و یک صد و پنجاه هزار درم است.

هم‌چنین لباس‌هایی به بهای ده هزار درم در بیست و سه سال به دویست و سی هزار درم می‌رسید.

هم‌چنین برای هر بار خونگیری از هارون که در سال دو بار بوده است، پنجاه هزار درم برابر یک صد هزار درم و در بیست و سه سال دو هزار هزار و سیصد هزار درم است.

هم‌چنین برای هر بار نوشاندن دارو [به هارون] پنجاه هزار درم برابر نقد یک صد هزار درم و در بیست و سه سال دو هزار هزار و سیصد هزار درم بود.

هزینه‌های دریافتی از نزدیکان و یاران رشید بابت بهای هر کدام از پوشاک و خوشبوکننده‌ها و چهارپایان یک صد هزار درم که برابر چهارصد هزار درم در سال است و در بیست و سه سال نه هزار هزار درم خواهد شد.

گزاره گسترده آن چنین است:

عیسی فرزند جعفر پنجاه هزار درم.

زبیده مادر جعفر پنجاه هزار درم.

عباسه^۲ پنجاه هزار درم.

^۱ شعانین: عیدی یک هفته پیش از عید فصح، آخرین یک‌شنبه روزه چهل روزه ترسایان، روزه بزرگ.

^۲ عباسه دختر مهدی، خواهر هارون رشید است. سرایندگان و ادیبان و تاریخ‌نگاران، ماجرای دلباختگی او را با جعفر فرزند یحیی برمکی به گستردگی بازگو کرده‌اند. ایشان هم‌خواهی جعفر با وی را انگیزه خانمان‌براندازی خاندان برمکی به شمار می‌آورند.

ابراهیم فرزند عثمان سی هزار درم.

فضل فرزند ربیع^۱ پنجاه هزار درم.

فاطمه ام محمد هفتاد هزار درم.

لباس و خوشبوکننده‌ها و چارپایان یک صد هزار درم.

درآمد سالیانه آبادی‌های وی در گندی شاپور و شوش و بصره و سواد پس از کم کردن هزینه‌ها هشتصد هزار درم، در بیست و سه سال هژده هزار هزار و یک صد هزار درم بود.

برمکیان سالیانه هزار و هزار و چهارصد هزار درم به وی می‌داند:

یحیی فرزند خالد^۲ وزیر ششصد هزار درم.

جعفر فرزند یحیی وزیر هارون هزار هزار و دویست هزار درم.

فضل فرزند یحیی^۳ ششصد هزار درم که در مدت سیزده سال سی و یک هزار و دویست هزار درم می‌شد، همه درآمد او در مدت بیست و سه سال خدمت رشید که بود و سیزده سال در خدمت برمکیان بودن است که به جبرائیل رسیده بود.

درآمدهای یاد شده، به جز پاداش‌ها و بخشش‌های بزرگ بود، که در تومار یاد نشده‌اند که برابر هشتاد و هشت هزار هزار و هشتصد هزار درهم و سه هزار هزار و چهارصد هزار درم بوده‌اند.

درآمدها و پاداش‌هایی که در لیست نیامده، ولی در سیاهه جبرائیل [فرزند بُحْتَيْشُوع] یاد شده است که برابر نهصد هزار دینار برابر نود هزار هزار و ششصد هزار درم است که دربرگیرنده:

^۱ فضل فرزند ربیع: وزیر محمد امین برادر مأمون و فرزند هارون از مادری عرب تبار به نام زبیده است. او دسیسه‌چینی کرد و میان امین مأمون دشمنی انداخت. هم‌چنین رشک‌بری او بر خاندان برمکی، دودمان ایشان را به باد داد.

^۲ یحیی فرزند خالد برمکی پدر جعفر بود و پرورش دهنده و رایزن هارون به شمار می‌آمد.

^۳ فضل فرزند یحیی برمکی، از سوی هارون فرمانروای جرجان و تبرستان و ری و خراسان شد و پس از براندازی برمکیان در زندان درگذشت.

هزینه خرج شده سالیانه او نزدیک به هزار هزار و دویست هزار درم که جمع آن‌ها در سال‌ها یاد شده برابر بیست و هفت هزار هزار و ششصد هزار درم است.

بابت بهای خانه‌ها و باغ‌ها و گردشگاه‌ها و بردگان و شترهای تیزرو برابر هفتاد هزار هزار درم.

بابت بهای ابزار و اسباب و مزد و ساخت و ساز و جز آن برابر هشت هزار هزار درم.

بابت بهای خرید باغ و زمین برای نزدیکان خود، برابر دوازده هزار هزار درم.

بابت خرید جواهرات گرانبها، برابر پانصد هزار دینار و پنجاه هزار هزار درم.

بابت کارهای خیر و بخشش‌ها و ضمانت‌ها و کفالت‌های و مطالبات مردم، در این سال‌ها، برابر سه هزار هزار درم؛

بابت آن چه امانت‌داران از اموال او را خوردند، برابر سه هزار هزار درم^۱.

جبرائیل مأمون را وصی قرار داد تا همه دارایی‌اش را به پسرش دهد. مأمون نیز بی هیچ گونه دخالتی همه آن‌ها را به پسر او، بُخْتَيْشُوع داد که برابر نهمصد هزار دینار بود.

بونواس^۲ درباره جبرائیل است که می‌گوید:

سألت أخی أباعیسی	و جبریل له عقل
فقلت الراح تعجینی	فقال کثیرها قتل
فقلت له فقدر لی	فقال و قوله فصل
وجدت طبایع الانسا	ن أربعة هی الأصل
فأربعة لاربعة	لکل طبیعه رطل

^۱ الف الف: هزارهزار یاد شده برابر یک میلیون است.

^۲ ابونواس حسن فرزند هانی فارسی اهوازی (د: ۲۰۰ ق) از سرایندگان بزرگ دوران زرین عباسی است که در اهواز به دنیا آمد و از برجستگان دربار رشید و امین و مأمون بود.

(وافر)

ابوالفرج علی فرزند حسین اصفهانی، در کتاب المجرد في الأغاني خود سروده‌های زیر را یاد کرده است:

ألا قل للذي ليس	علی الاسلام و الملة
لجبرئیل أبی عیسی	أخي الاندال و السفلة
أفي طبك يا جبریل	ما یشفی ذوی العلی
غزال قد سبی عقلي	بلا جرم و لا زلة
	(هزج)

ابوالفرج گوید: سروده از مأمون عباسی برای جبرائیل فرزند بُحْتَيْشُوع در مانگر است که آهنگ آن را متیم در بحر خفیف رمل ساخته است.

سخنانی از جبرائیل فرزند بُحْتَيْشُوع

چهار چیز نابودکننده آدم است:

نخست: خوراک بر خوراک ناگواریده خورده شود.

دوم: آشامیدن آب در ناشتا.

سوم: هم‌خوابگی با پیرزنان.

چهارم: نزدیکی کردن در گرمابه؛.

جبرائیل فرزند بُحْتَيْشُوع را کتاب‌هایی است:

جبرائیل فرزند بُحْتَيْشُوع را کتاب‌هایی است:

(۱) رسالة في المطعم المشرب / رساله الى المأمون في المطعم المشرب، او آن را برای مأمون نگاشته است.

(۲) كتاب المدخل صناعة المنطق.

ذکر
دکتر محمد ابراهیم

خاندان ایرانی بُحْتَيْشُوع

۴۷

- ۳) کتاب في الباه.
- ۴) رسالة مختصرة في الطب.
- ۵) کُنَاش [جبرائیل فرزند بُحْتَيْشُوع].
- ۶) کتاب في صنعة البخور، او آن را برای عبدالله مأمون نوشت.

ذکر
دکتر محمد ابراهیم

بُخْتَيْشُوع فرزند جبرائیل (د: ۲۵۶ ق / ۸۷۰ م)

بُخْتَيْشُوع [سوم] فرزند جبرائیل [دوم، د: ۲۱۳ ق] فرزند بُخْتَيْشُوع [دوم، ز: ۱۸۵ ق] فرزند جورجیس [ز: ۱۵۲ ق] فرزند جبرائیل [یکم] (د: ۲۵۶ ق / ۸۷۰ م) سریانی تبار و والجاه بود. او توانست مال و منال، دارایی، جاه و جلال و منزلتی والا به دست آورد به گونه‌ای که در روزگارش همتایی همانندش در میان پزشکان یافت نشد. پوشاک، خانه و کاشانه‌اش با داشته‌های متوکل^۱ برابری می‌کرد. حنین فرزند اسحاق کتاب‌هایی بسیار از جالینوس را برای بُخْتَيْشُوع به زبان سریانی و عربی ترجمه کرد.

فثیون ترجمان گوید: محمد فرزند عبدالملک زیات^۲ و ابن‌ابی داود با بر تخت خلافت تکیه‌زدن واثق^۳، دشمنی خود را بُخْتَيْشُوع آغاز کردند، چون بر فرزاندگی، خیرخواهی، نیکوکاری، راستی و مردانگی‌ش رشک می‌بردند. هر گاه واثق را در خلوت می‌دیدند، با دسیسه‌چینی، خشم او را بر علیه بُخْتَيْشُوع برمی‌انگیختند تا آن که واثق به سال ۲۳۰ ق روی از او برگرداند و مال و منال و زمین‌هایش را گرفت و او را به گندی‌شاپور فرستاد.

واثق پس از دورکردن بُخْتَيْشُوع، گرفتار بیماری استسقاء^۴ شد و بیماریش پیشرفت کرد و به درازا کشیده شد. از این‌رو، دستور داد که بُخْتَيْشُوع را بیاوردند، ولی پیش از رسیدن او واثق درگذشت.

^۱ متوکل علی‌الله عباسی (۲۰۶ - ۲۵۲ ق / ۸۲۲ - ۸۶۶ م) دهمین خلیفه عباسی بود که پایتخت را از بغداد به دمشق برد، ولی نتوانست دوری راه را بپذیرد و بازگشت. او به معتزلیان بسیار ستم کرد و به ایشان بسیار آزار رساند.

^۲ محمد فرزند عبدالملک زیات یکی از وزیران خلیفگان عباسی بود که به دستور متوکل به سال ۲۳۲ ق / ۸۴۷ م کشته شد.

^۳ واثق بالله (۲۲۷ - ۲۳۱ ق / ۸۴۲ - ۸۴۶ م) نهمین خلیفه عباسی است که در روزگارش، ترکان نیرو گرفتند و بر مال و جان خلیفگان عباسی چیره شدند.

^۴ استسقا: علتش سردی جگر است، و سه نوع دارد: طبعی، و آن نوعی است که اگر بر شکم بزنند، صدایی چون طبل خیزد. زقی [مشکی] که در آن شکم چون خیک پر باد باشد. و لحمی، و آن نوعی است که اگر بر شکم متورم انگشت فروکنند، جای آن بماند. (قانونچه، ۱۲۹)

بُحْتَيْشُوع در زمان متوکل دارای مقامی بهتر و شایسته‌تر شد و دوباره به جایگاه راستین خود بازگشت و به مال و جاهی بیشتر دست یافت و با خلیفه در شیوه پوشیدن و پوشاک و کاربرد خوشبوکننده‌ها و سامان‌دهی خانه، برابری می‌کرد. او با بخشندگی و مرتبت دارایی و گشاده‌دستی به جایی رسید که متوکل بر او رشک برد و به زندان انداخت.

برداشتیم [ابن ابی‌اصیبعه] از برخی کتاب‌های تاریخ: بُحْتَيْشُوع فرزند جبرائیل نزد متوکل بسیار والجاه بود، ولی به جهت خودبینی بسیار، به خود بالید و جایگاه راستین خود را فراموش کرد و انگیزه‌ای شد تا او را خوار سازد و دارایی‌اش را بگیرد و او را به بغداد بفرستد، ولی چون خلیفه دچار بیماری قولنج شد، او را دوباره فراخواند و پوزش‌خواهی کرد. او نیز به درمان خلیفه پرداخت و تندرستی وی را بازگرداند.

متوکل پاداش خوبی به او داد و خشنودی و دلشادی او را به دست‌آورد و هر چه از او گرفته شده بود، بازپرداخت. دوباره دسیسه دیگری برای او چیده شد و متوکل را بدو بدبین و خشمگین ساخت و مال و منالش دوباره گرفته و به بصره فرستاده شد.

خشم متوکل بر بُحْتَيْشُوع فرزند جبرائیل

عبدالله [وزیر] با منتصر ابوالعباس حصینی که مردی پست بود، نامه‌نگاری کردند تا متوکل را بکشند و منتصر را به جای او خلیفه کنند.

بُحْتَيْشُوع، به وزیر گفت: با آن که می‌دانی که منتصر حصینی مردی پست است، چرا با او نامه‌نگاری کردی؟ عبدالله گمان کرد که بُحْتَيْشُوع از دسیسه او آگاه شده است.

هم‌چنین در ادامه گفت: تو جایگاه بُحْتَيْشُوع را نزد خلیفه می‌دانی، گمان می‌کنم، نقشه ما را نقش بر آب کند. از این‌رو، از منتصر خواستند: هنگامی که خلیفه مست می‌کند، لباس‌هایت را پاره کن و خون‌آلود نمای و نزد خلیفه برو. اگر پرسید، چرا این‌گونه هستی، پاسخ ده: بُحْتَيْشُوع میان من و برادرم را به هم زد و نزدیک بود یکی از ما دیگری را بکشد. من هم می‌گویم ای امیرمؤمنان! باید او را از آن‌ها دور کرد.

او هم خواهد گفت: این کار را بکنید و او را تبعید خواهی کرد و تا خلیفه بخواهد، از نقشه آگاه شود، کار خود را کرده ایم. او را خوار و تبعید کردند و متوکل را نیز کشتند.

مستعین^۱ پس از متوکل بر تخت خلافت نشست بُحْتَيْشُوع را به خدمت برگرداند و با او مهربانی کرد و بخشش و پاداش فراوان داد.

پس از آن خلافت به مهتدی بالله عبدالله محمد فرزند الواثق^۲ رسید، روش متوکل در برخورد با پزشکان را دنبال کرد و ایشان را گرامی داشت و بر دیگران برتری داد.

بُحْتَيْشُوع نزد مهتدی بالله جای شایسته و بایسته یافت.

روزی بُحْتَيْشُوع بابت گرفتن همه زندگیش در روزگار متوکل به مهتدی شکایت کرد. خلیفه دستور داد تا او را وارد خزانه نمایند و هر چه را که خود او گفت از من است به او بازدهند و نیازی به دیدن سیاهه نخواهد بود.

بُحْتَيْشُوع هر چه مال و منال در خزانه داشت، همه را بازپس گرفت.

نامه‌ای از مدینه‌السلام [بغداد] به وسیله دوستش برای او فرستاده شد که در آن نوشته شده بود، سلیمان فرزند عبدالله فرزند طاهر به خانه‌های او دست درازی کرده است.

بُحْتَيْشُوع نامه را پس از نماز شام به خلیفه نشان داد.

خلیفه دستور داد: سلیمان فرزند وهب را فراخوانند.

^۱ مستعین بالله (۲۴۸ - ۲۵۲ ق / ۸۶۲ - ۸۶۶ م)، دوازدهمین خلیفه عباسی است که امیران و بزرگان ارتش ترکان هم‌پیمانانش شدند. روزگار پرآشوب داشت، ولی در پایان با ترکان نساخت. برادرش معتز بالله با کمک صالح فرزند وصیف فرمانده ترکان او را از تخت خلافت برداشت و با زهر کشت.

^۲ محمد فرزند واثق، مهتدی بالله چهاردهمین خلیفه عباسی که یازده ماه خلافت کرد از سال ۲۵۵ تا ۲۵۶ ق. خواست تا دست ترکان را از خلافت کوتاه کند، ولی به دست موسی فرزند بغا فرمانده ایشان کشته شد. وی پرهیزگار و دین‌مدار بود.

سلیمان آمد. خلیفه به او دستور داد از سوی من گزاره‌ای فراگیر برای سلیمان فرزند عبدالله بنویسید و رفتار او را درباره زمین‌های بُحْتَيْشُوع برپایه گفته نماینده وی نکوهش کند و به او دستور دهد، آن چه از او گرفته شده با احترام، به نماینده او بازگرداند.

سلیمان نامه‌ای را فوری با فرستاده ویژه خودش بود به بغداد فرستاد.

بُحْتَيْشُوع در هنگام تنهایی خلیفه به او گفت: ای امیرمؤمنان! من در مدت چهل سال پرهیز نکردم و دارو نخوردم. اختربینان مرا گفتند: من در همین سال خواهم مرد.

من برای مردن خود غمگین نیستم، تنها دوری از تو، مرا اندوهگین می‌کند.

مهدی‌بالله با او با مهربانی کرد و گفت: اختربینان کمتر راست می‌گویند و چون از نزد خلیفه رفت، آخرین رفتنش بود و دیگر بازنگشت.

ابراهیم فرزند علی حصری در کتاب نور الطرف و نور النظر گوید: ابراهیم فرزند مهدی و بُحْتَيْشُوع فرزند جبرائیل در انجمنی داوری که ابن ابی‌داود، احمد فرزند بوداود داور آن بود و درباره زمین و ملک در سواد بود، گفتگویی تند داشتند و میان دو درگیری رخ داد. ابراهیم با تندی و رفتاری ناشایست با او برخورد نمود.

احمد بن بوداود خشمگین شد و گفت: ای ابراهیم! همواره در هنگام گفتگو و ادعا بر علیه طرف مقابل خود، راه میانه را برگزین و خشمگین مشو و با رفتار درست برخورد کن و همیشه احترام مجلس خلیفه را در نظر بگیر. این راه بیشتر شایسته تو است و مردان شریف و گرانمایه است، باید این گونه رفتار نمایید.

همواره در کارها شتاب نورز. چه بسا بسیاری از کارهای عجولانه، آزدگی پدید می‌آورد و از روی نادانی خواهد بود.

اگر چنین کنی خداوند ترا از لغزیدن و گفتار و کردار نادرست پاس می‌دارد و نعمتش برایت بیشتر می‌کند، همان گونه که نعمت خود را بر پدران تو تمام کرد - به درستی که خداوند دانا و حکیم است -.

ابراهیم گفت: درست راهنمایی کردی. خداوند تو را نگاه دارد که این گونه در راه راست و راهنمایی دیگران در راستای پیروی از خرد، پافشاری می کنی. من دیگر کاری نخواهم کرد، که از ارزشم نزد تو کاسته شود و از چشم تو بیفتم تا ناچار به پوزش خواهی شوم. اینک در این ماجرا همانند گناهکاران پوزش خواهانه، بزه خود را می پذیرم؛ زیرا می دانم خشم مرا به جایی بد کشانید و چون تویی بود که مرا به راه درست راهنمایی کرد می آورد و سنت الهی است که پس از پذیرش گناه، رویه خود را تغییر دهم - تنها خداوند برایمان بسنده است و اوست وکیل ما - از این رو، از حق خود بر زمین بُحْتَيْشُوع به سود او گذر می کنم تا بار گناهم در برابر ناراستی که با او داشتم کاسته شود. هیچ گاه دارایی از میان رفته در برابر به دست آوردن پند و اندرز، نابود شده به شمار نمی آید.

ابن ابی اصبع، ابومحمد بدر فرزند بواصب کاتب گوید: جدم برایم گفت: روزی بسیار گرم به خانه بُحْتَيْشُوع رفتم. او را نشسته در آلاچیقی پارچه ای دیدم که دارای چند تاق پارچه ای کتانی بود میان دو تاق آن هوا جریان داشت و بادزن در آن به کار گذارده شده بود و در میان آن ها گنبدی بود، که با روپوشی از پارچه های دبیقی^۱ پوشانیده شده بود و آن را به گلاب و کافور و صندل آغشته کرده بودند و جبه یمانی سعیدی سنگین بر روی دوش خود گذاشته و بالاپوشی را به دور خود پیچانیده بود. من از پوشش او شگفت زده شدم. چون وارد آلاچیق گردیدم، بسیار سردم شد.

بُحْتَيْشُوع خندید و دستور داد برایم جبه و بالاپوش بیاورند.

گفت: ای جوان! دیواره های پوشانیده آلاچیق را باز کن. پس از کنار زده شدن دیواره های آلاچیق، دیده شد، در اطراف ایوان متصل به آلاچیق، یخ های فراوان گذارده شده و گماشتگانی با بادزن بر روی یخ ها باد می زنند و هوایی که از روی آن ها بر می خاست بسیار سرد بود. سرمایی که من احساس کردم از هوا نبود؛ بلکه از کار بادزدن آن ها بود.

سپس دستور داد: خوراکش را بیاورند. خوان بسیار گسترده و زیبایی گستراندند. جوجه های بسیار سرخ شده آوردند. آشپز گوشت های سرخ شده را تکه تکه کرد و گفت: جوجه ها با بادام و اسپرزه و آب انار پرورش داده شدند.

^۱ دبیق: شهری در مصر که دارای پارچه هایی به نام است.

بار دیگر روزی در چله زمستان نزدش رفتم، هوا بسیار سرد بود. دیدم جبه‌ای لایه‌دار پوشیده و عبایی بر روی آن انداخته و در یک آلاچیق [طارمی] مشرف بر باغی بسیار زیبا نشسته بود و بر روی آن تکه‌هایی از پوست سمور گذاشته بود که بر روی آن‌ها پارچه‌های ابریشمین رنگارنگ و نمدهای مغربی و چرم یمانی پهن شده بود و در برابر او منقلی سیمین زرکوب گذاشته بودند و گماشته‌ای با پوشاکی از کتان و ابریشم گرانبها بر تن، عود هندی در آن روشن می‌کرد. چون به ایوان وارد شدم، گرمی بسیار احساس کردم. بُحْتَيْشُوع به خنده افتاد و دستور داد روپوشی از کتانی ابریشمی برایم بیاورند.

وی دستور داد، دیواره آلاچیق را کنار زنند، دیدم ردیفی پنجره‌هایی از چوب و پس از آن پنجره‌های آهنی گذاشته بود و پشت آن‌ها منقل‌هایی انباشته از زغال چوب شور گز [غضا] بود و چند گماشته همانند آهنگران در آتش می‌دمند.

سپس بُحْتَيْشُوع خوراک خواست. خوانی بسیار زیبا و پاکیزه گسترانیدند. جوجه‌های بسیار سفیدی بر روی آن چیدند. من آن‌ها خوشایند ندیدم و ترسیدم پخته نباشد، ولی آشپز آمد و آن‌ها را تکه‌تکه در ظرف‌ها پخش کرد. من درباره آن‌ها از او پرسیدم؟

گفت: خوراک آن‌ها گردوی پوست کنده و شیر است.

بُحْتَيْشُوع فرزند جبرائیل بخورهایی به مردم هدیه می‌داد. این بخورها را در جعبه‌ای گذارده و زغال ویژه آن در جعبه‌ای دیگر می‌گذاشت. زغال آن از چوب اترج و صفصاف و شنس [مو] بود که بر روی آن‌ها گلاب و مشک و کافور و آب خلاف [زیرفون] و شراب کهنه بر آن‌ها پاشیده بود، سپس هر دو را برای هر کس می‌خواست می‌فرستاد.

او می‌گفت: دوست ندارم، بخوری پیشکش کسی کنم که زغال ویژه با آن نباشد؛ زیرا ممکن است، بخور را تباه سازد و خواهند گفت که بخور بُحْتَيْشُوع چنین است.

ابن ابی اصبع، ابو محمد بدر بن بواصب از پدرش، از ابو عبدالله محمد فرزند جراح و او از پدرش روایت کرد: روزی متوکل به بُحْتَيْشُوع فرزند جبرائیل گفت: مرا به خانه خود دعوت کن.

بُحْتَيْشُوع پاسخ داد: به چشم.

متوکل گفت: می خواهم فردا باشد.

بُخْتَيْشُوع پاسخ داد: بر روی چشمم و آن روزی از روزهای بسیار گرم بود.

بُخْتَيْشُوع به یاران و دوستان خود گفت: همه چیز در دسترس است، جز آلاچیق به اندازه بسنده نداریم. او بی درنگ نمایندگان خود را فراخواند و به آن‌ها دستور داد هر آن چه آلاچیق در شهر سامره است، خریداری نمایند. آن‌ها نیز چنین کردند.

هم‌چنین بوریا بافان و هنرمندان و صنعتگران را فراخواند تا همه جای خانه از اتاق‌ها و آسایشگاه‌ها و دیگر گوشه و کنار آن را با کف بافته فرش کنند تا جایی در خانه نباشد که زیر پا و بالا سر خلیفه ناپوشیده باشد.

هم‌چنین به جهت تازه بودن چوب آلاچیق‌ها که بوی ناخوشایند دارند، دستور داد تا خربزه^۱ شهر را یک جا گردآورند و همه گماشتگان و بردگان‌اش را واداشت سرتاسر شب و روز، آن‌ها را بر روی چوب آلاچیق‌ها بمالند تا بوی بد آن از میان برود. سپس دستور داد، بوریا در هر کجا بگسترانند.

هم‌چنین به آشپزان خود دستور داد پنج هزار سینی که در هر یک، یک نان نازک از گندم سپید با وزن بیست رطل برای همه نان‌ها و یک بره و یک بز سرخ کرده سرد و دو مرغ و دو جوجه و دو تکه گوشتی^۱ که در سرکه پخته شده باشد و سه گونه حلوا و شیرینی گذارند.

متوکل وارد شد و فرش‌های کتانی تازه را دید گفت: چه چیزی بوی آن‌ها را برده است؟

بُخْتَيْشُوع فرزند جبرائیل پاسخ داد: خربزه به آن‌ها مالیده شده است.

^۱ مصوص خوراکی است که از جوجه و مرغ جوان و سبزی‌های سرد و گرم و ادویه خوشبو به حسب احتیاج ترتیب دهند و قسمی را با آب میوه‌های ترش می جوشانند و منافع هر یک تابع اجزای اوست. (تحفه، ۲۷۴)

متوکل شگفت زده شد. سپس او و عموزادگانش و فتح فرزند خاقان^۱ وزیر بر سر یک خوان نشستند و امیران و فرماندهان و پرده داران بر کنار دو سفره بسیار بزرگ گرد آمدند که تا آن هنگام چنین سفره‌هایی دیده نشده بود. برای هر یک از غلامان و گماشتگان و نقیبان و فراشان و ناویان و دیگر همراهان متوکل یک سینی گذاشتند.

بُحْتَيْشُوع گفت: این کار را برای آن کردم که همگان بر یک روال و یک گونه از همه چیز بخورند و اگر بر سر چند سفره می نشستند، شاید به یکی بیشتر و به دیگری کمتر خوراک می رسید و گروهی خوشنود و دسته‌ای ناخوشنود می شدند. یکی می گفت سیر شدم و دیگری خود را گرسنه و ناخوشنود می دانست، ولی با دادن یک سینی ویژه به هرکس خوراکش بسنده می شد.

متوکل پذیرایی بُحْتَيْشُوع را که دید، کار او را بسیار ارزشمند و بزرگ به شمار آورد.

او هنگامی که خواست، بختد به بُحْتَيْشُوع گفت: مرا در جایی روشن و به دور از مگس بخوابان و گمان کرد که آماده سازی آن برای بُحْتَيْشُوع شدنی نباشد، ولی بُحْتَيْشُوع از پیش برای جلوگیری از هجوم مگس‌ها سینی‌های شیره فراهم کرده و بر روی بام خانه گذاشته بود تا مگس‌ها به گرد سینی‌های شیره روند و به درون خانه نیایند که با این کارش یک مگس به پایین خانه و اتاق‌ها نیامد.

او متوکل را به اتاقی بزرگ در بخش بالای خانه برد که سقف از جام‌های شیشه‌ای ساخته شده بود، و آن را بسیار روشن می نمود. جایگاه یاد شده با کتان پوشیده شده و بر روی آن پارچه دبیق آغشته به گلاب و صندل و کافور قرار داده شده بود. چون متوکل دراز کشید، بوی‌هایی خوش می بویید، ولی نمی دانست از کجاست؛ زیرا نه در اتاق‌ها و نه پشت آلاچیق‌ها و نه در سقف‌ها و نه جایی دیگر دیده می شد که داروهای خوشبوکننده و میوه‌های بویناک گذاشته باشند.

وی شگفت زده شد، پس فتح فرزند خاقان را واداشت تا به ردیابی کانون بوی‌های خوش بپردازد و جایگاهشان را بیابد.

^۱ فتح فرزند خاقان وزیر متوکل است که همراه وی به سال ۸۶۱ م / ۲۴۷ ق کشته شد.

فتح فرزند خاقان همهٔ خانه و اتاق‌ها را گشت و پنجره‌ها و گل‌خانه و پنجره‌هایی که در پیرامون آن بودند همه را بازبینی کرد. وی دید، بیرون اتاق دریچه‌هایی گذاشته شده و در زیر آن‌ها گل‌ها و میوه‌ها و داروهای خوشبوکننده [لخلخه^۱] و لفاح^۲ و خربزهٔ تهی از تخم‌های درونش که به جای آن‌ها^۳ و حماحم^۴ یمانی پرورده با گلاب و خوشبوکنندهٔ خلوق و کافور و شراب کهنه و تارهای زعفران گذاشته‌اند.

فتح فرزند خاقان، غلامانی را دید که نگاه‌دار آن‌ها هستند و در دست هر گماشته، یک مجمره‌ای است، که دانه‌های خوشبوکننده در آن می‌ریزند و در سرتاسر خانه می‌گردانند و هوای خانه را خوشبو می‌سازند. درون خانه توری‌هایی گذاشته‌اند که از لابلای سوراخ‌های آن بوی خوش پراکنده می‌شود.

^۱ لخلخه: ماده‌ای خوشبو که از چند عطر مانند گوی عنبری و عود قماری و لادن و مشک و کافور ساخته می‌شود، لباس را به آن می‌آلیند و نیز آن را برسر نهند. (ذخیره)

^۲ لفاح: مولانا نفیس گوید: میوهٔ درخت بیروح است. اقسرابی گوید: برگ آن است. در تقویم آمده است که میوهٔ بیروح خودرو که زرد رنگ است. (بحر الجواهر، ۳۲۲)

^۳ نام: سیسنبر را نام گویند و پارسیان در بعضی مواضع سیسنبرم گویند. نيقولاوس گوید: شاید که به نادر سیسنبردشتی را به نبات پودنه متغیر شود. و سیسنبرم‌دشتی را سیسنبرون گویند. و گویند: نام او را بدان معنی گویند که پیش از آن که آدمی به نبات او رسد بوی او به مشام رسیده بود. در بوی نبات سیسنبر بستانی چیزی از بوی مرزنگوش هست. و یکی از خواص نبات او آن است که بر روی زمین پست بروید و به هر موضع که نبات او بر زمین برسد بیخی بزند و هر چه بستانی نیست از نبات او بر ساق بایستد. نوع اول نبات او بر روی زمین بروید شاخ‌های او باریک باشد و برگ او به برگ سداب ماند و خوش‌بوی بود. (صیدنه، ۶۹۵)

^۴ حماحم حیق نبطی است و غیر بستان افروز است. برگش شبیه به برگ بستان افروز و از آن بزرگتر و ساقش به دستور بسیار قوی و رنگ برگ او مختلف‌الالوان و خوش‌منظر و در باغ‌ها با بستان افروز غرس می‌نمایند و مشهور است به لاله خطایی و در تبریز به گل عاشقان و در آخر اول سرد و خشک و با قوه محله و رادع و رافع سده دماغی و زکام و ضماد برگش جهت سوختگی آتش نافع و تخم او مقوی دل و برشته او با روغن گل و آب سرد جهت اسهال مزمن مفید و اکثراً او مضرّ مئانه و مصلحش کندر و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش بستان افروز است. (تحفه، ۹۳)

فتح فرزند خاقان آن چه را که دیده بود برای متوکل گزارش داد. متوکل از آن همه تشریفات و دانش کاربرد ابزار شگفت‌زده شده و بر بُحْتَيْشُوع [فرزند جبرائیل] رشک برد، که چگونه در آسایش زندگی می‌کند و از دانش خود خوب بهره می‌برد. متوکل پیش از پایان یافتن روز به بهانه آلودگی بخشی از تنش از آن جا بیرون آمد و کینه او را به دل گرفت، سپس او را خوار ساخت و مال و منالی بسیار و بی‌شمار از او گرفت که تنها در میان آن‌ها چهار هزار شلوار از پارچه دبیقی سینیزی دیده می‌شد، که بندهای آن‌ها از ابریشم ارمنی بود.

متوکل، حسین فرزند مخلد را فراخواند و دستور داد خزانه و انبارهای بُحْتَيْشُوع را مهر و موم کند، سپس آن چه را که برای متوکل ارزشمند بود به کاخش بردند و بخشی بسیار از آن را فروختند، مانده‌های خانه، دیگر جز هیزم و زغال و نیذ و چاشنی‌های گوناگون چیزی نماند و آن‌ها را حسین فرزند مخلد به شش هزار دینار خرید.

گویند: حسین فرزند مخلد بخشی از آن‌ها را به هشت هزار دینار فروخت.

حمدون نامی بر ابن مخلد رشک ورزید و نزد متوکل از او بدگویی کرد و آن چه در دست ابن مخلد به جا مانده بود که به شش هزار دینار خریده بود، به او داد. حمدون آن‌ها به دو برابر بهایشان فروخت. پیش آمد یاد شده در سال ۲۴۴ ق روی داد. **فثیون ترجمان گوید:** معتز بالله در روزگار متوکل بیمار شد. انگیزه بیماری او از گرمی بود و هیچ گونه دارو و خوراکی نمی‌خورد. متوکل بسیار آزاده و غمگین شد.

بُحْتَيْشُوع و دیگر پزشکان به بالین معتز آمدند و آن چه کردند، سودمند نیافتاد و هم‌چنان از خوردن خودداری می‌کرد. بُحْتَيْشُوع با شوخی با او سخن گفت.

معتز دست خود را به درون آستین بالاپوش بُحْتَيْشُوع کرد و گفت: چه جبه خوب و ارزشمندی؟

بُحْتَيْشُوع گفت: آری این بالاپوش بی‌مانند است و هزار دینار ارزشش است، ولی اگر تو دو سیب بخوری، بالاپوش را به تو خواهم داد.

دستور داد: سیب بیاورند و به معتز داد و او هر دو تا را خورد.

ذکر
دکتر محمد ابراهیم

سپس به او گفت: ای سرورم! بالاپوش نیازمند پیراهنی است که با آن هماهنگ شود. من یک پیراهنی دارم که جفت آن است، اگر این شربت سکنجبین را بخوری، آن پیراهن را نیز پیشکش تو خواهم کرد. او شربت سکنجبین را خورد و سیستم دفاعی سرشتی او کارا شد؛ بنابراین، بهبودی خود را به دست آورد. بُحْتَيْشُوع توانست با چنین ترفندی بالاپوش و پیراهن را با دادن تندرستی به او دهد. متوکل از کار بُحْتَيْشُوع سپاس‌گزاری کرد.

ثابت فرزند سنان فرزند ثابت گفت: روزی متوکل خواست در هوای گرم با خوراک خود خردل بخورد. پزشکان او را از این کار بازداشتند؛ زیرا آمیزه تند و گرمی جگر داشت و او را به برمی‌انگیخت. **بُحْتَيْشُوع به او گفت:** من خردل به شما می‌چشانم و اگر زبانی دیدی، پاسخ‌گو من خواهم بود. **متوکل گفت:** سخت را به انجام برسان.

بُحْتَيْشُوع دستور داد: کدویی بیاورند و آن را گِل‌اندود کرد و در تنور گذاشت، سپس آب آن را گرفت. آن گاه پوست خردل را گرفته آن را با آب کدو بیامیخت.

بُحْتَيْشُوع گفت: خردل در مرتبت چهارم از گرمی است و کدو در مرتبت چهارم از نموری و چون با هم آمیخته شوند، میانه خواهند شد که در این هنگام هر چه می‌خواهی بخور.

متوکل آن شب را به خوبی خوابید و آزاری ندید و بامداد آن روز نیز خوب بود. از این رو، دستور داد سیصد هزار درهم و سی قواره پارچه گوناگون برایش بفرستند.

اسحاق فرزند علی رهاوی^۱، از عیسی فرزند ماسه روایت کند: بُحْتَيْشُوع فرزند جبرائیل بیمار شد و امیرمؤمنان متوکل به پسرش معتز که ولی عهد بود، دستور داد به دیدارش برود.

^۱ اسحاق فرزند علی رهاوی از پزشکان سرزمین عراق است که کتابی در تاریخ رویدادهای روزگار مقتدر بالله تا طائع‌لله نگاشت.

معتز^۱ به همراه محمد فرزند عبدالله فرزند طاهر و وصیف ترک^۲ به دیدار بُحْتَيْشُوع رفتند.

گوید: ابراهیم فرزند محمد با آوازه ابن مدبر^۳ برایم گفت: متوکل به گونه شنیداری به وزیر دستور داد، املاک بُحْتَيْشُوع را خوب نگاه داری کن و بیندار که آن‌ها زمین‌های ماست؛ زیرا جایگاه او همانند دو روح در یک تن است.

عبیدالله فرزند جبرائیل فرزند عبیدالله بُحْتَيْشُوع^۴ گوید: سخن یاد شده گواه ارزش و جایگاه بُحْتَيْشُوع نزد متوکل است که چگونه از دیدارش خوشنود می‌شد.

گوید: گواه دیگر، سخن برخی از پیربزرگان است که برایمان گفته‌اند: روزی بُحْتَيْشُوع به نزد متوکل آمد که در بخش میانی تالار ویژه بار خاص نشسته بود. بُحْتَيْشُوع بر جایگاه ویژه و همیشگی خود نشست. پوشاک بُحْتَيْشُوع بالاپوشی از ابریشم رومی بود. بخشی از دامان بالاپوش دچار پارگی شده بود.

متوکل با وی به گفتگو پرداخت و بی‌آن که بُحْتَيْشُوع آگاه شود، با شکاف بازی می‌کرد و پارگی آن را تا کمرگاه بالاپوشش رساند. گفتگوها میان آن دو دنبال شد، تا آن که متوکل از او پرسید: چگونه باید برای جمع و جور کردن نگرانی‌های و ناهنجاری‌ها برنامه ریخت؟

بُحْتَيْشُوع پاسخ داد: همانند شکاف بالاپوش پزشک خلیفه است که تا بخش گشادگی پیراهنش آمده، باید آن را جفت و جور کرد.

متوکل بسیار خندید به گونه‌ای که به پشت افتاد و از پاسخش خوشش آمد و دستور داد پاداش و پول فراوان به او دهند.

^۱ معتز بالله فرزند متوکل، سیزدهمین خلیفه عباسی است که نیروها ترک بر او چیره شدند و در روزگارش بحران مالی سختی روی داد که از گره‌گشایی آن بازماند. از این رو، او را از تخت پایین کشیدند و به جهت گرسنگی در سال ۸۶۹ م / ۲۵۶ ق در زندان درگذشت.

^۲ وصیف ترک: او از بزرگان دولت عباسی است که به سال ۸۵۱ م / ۲۳۶ ق از سوی متوکل فرمانروای بغداد شد و آشوب و شورش علویان را فرونشاند و در سال ۸۶۷ م / ۲۵۳ ق درگذشت.

^۳ ابن مدبر ابراهیم فرزند محمد یکی از فرماندهان ارتش ترک است که در چیرگی بردگان ترک بر خلافت عباسی قدرت گرفت.

^۴ زندگی‌نامه عبیدالله فرزند جبرائیل فرزند عبیدالله فرزند بختیشوع در همین بخش یاد شده است.

ابوریحان بیرونی^۱ در کتاب *الجواهر فی الجواهر گوید*: متوکل روزی را برای پذیرش پیشکش‌های جشن نوروزی نشست و بار عام داد. مردم هدیه‌های ارزشمند و گرانبها برایش آوردند که در این هنگام پزشک او بُخْتَيْشُوع فرزند جبرائیل بر متوکل وارد شد.

متوکل به او گفت: امروز را چگونه می‌بینی [درباره پیشکش‌های نوروز]؟

پاسخ داد: آن‌ها همانند پس‌مانده‌هایی است که گدایان گردآوری می‌کنند. اکنون بین من چه آورده‌ام؟ سپس از آستین خود جعبه کوچکی از آبنوس زرکاری شده در آورد و آن را باز نمود که پارچه ابریشمی سبزی از داخل آن نمودار گشت و در آن قاشق بزرگی از گوهری گرانبها و بسیار براق و درخشان بود. او آن را در برابر متوکل گذارد.

متوکل چنین چیزی ندیده بود.

خلیفه پرسید: آن را از کجا آورده‌ای؟

پاسخ داد: مردم بخشنده، آن را به من داده‌اند.

او در ادامه گفت: ام‌جعفر زبیده به جهت سه بار درمان، سیصد هزار دینار به پدرم داد و در یک بار ام‌جعفر بیماری در حلق پیدا کرد که می‌ترسید به خناق^۲ بینجامد. پدرم برای او دستور خونگیری داد و افزون بر آن داروهای سرد کننده و خوراکی‌های شورباگونه سازگار، برایش فراهم آورد کردند و چون داروی ام‌جعفر را آوردند، آن در یک سینی بسیار شگفت‌آوری بود، که در آن سینی این قاشق گرانبهائی گذاشته بودند. پدرم به من اشارتی کرد که آن را بردارم. من هم آن را برداشته در طیلسان خود

^۱ ابوریحان بیرونی محمد فرزند احمد در سال ۳۶۲ ق در کاث خوارزم زاده شد. اندیشمند ایرانی تباری است که در خوارزم به دنیا آمد. وی فیلسوف و پزشک و اخترشناس و ریاضی‌دان بود و به سال ۴۴۰ ق / ۱۰۴۸ م درگذشت.

^۲ خناق [خُ نَاق] (مص) = تاسانیدن، گلوگرفتن، خبه کردن || خناق (فریده) دیفتری. *Diphtheria; paharyngitis* (قاموس). نفوذ نکردن نَفَس و آب و غذا است به ریه و دل و مری به سبب ورم لوزتین و عضلات بیرونی حلقوم و حنجره و مری خواه زردابی باشد و خواه دموی و خفه شدن به آخر امر. (قرابادین؛ حاوی، ج ۲۱، ۴۷۵)

مرضی است که باعث تنگی گلو می‌شود، این بیمار را مَحْنُوق می‌گویند. (مفاتیح، ۱۵۶)

گذاردم. پیش خدمت خواست آن را از دست من بگیرد، ولی ام‌جعفر به وی دستور داد با مهربانی آن را بازپس ستاند و ده هزار دینار عوض آن را بدهد.

من بازپس ندادم.

پدرم گفت: ای بانوی بزرگوار! پسر من تا حالا دزدی نکرده است، او را رسوا نکنید و دل او را نشکنید. ام‌جعفر از این حرف خندید و آن را به او بخشید.

متوکل پرسید: آن دو مورد دیگر را نیز بگو.

بُحْتَيْشُوع پاسخ داد: ام‌جعفر از گفته‌ی یکی از کنیزکانش گفت: که دهانش بوی می‌دهد و ادامه داد که مرگ بر من گوارتر از داشتن بوی بد دهان است.

پدرم وی را تا پسین‌روز گرسنه نگاه داشت، سپس به وی ماهی سرخ کرده نیم سوخته داد و پس از آن دردی نبیذ از خرمای نرسیده به زور به وی خوراند که دل آشوب شد و بالا آورد. سه روز وی را به این شیوه درمان کرد.

سپس به وی گفت: در روی کسی بدم که ترا این بیماری آگاه کرده است و از وی بپرس که آن بدبویی هنوز مانده یا از میان رفته است؟

بیماری سوم او:

ام‌جعفر گرفتار سکسکه‌ی سختی شد که آوای آن از درون خانه تا بیرون کشیده می‌شد.

پدرم دستور داد: خمره‌های بزرگی را بر لبه‌ی بام خانه بچینند و آن‌ها را از پر آب کنند و پشت هر کدام خمره‌ها گماشته‌ای گذاشت و به ایشان گفت: هر گاه دست‌هایم را بر هم کوفتم، به یک باره، آن‌ها را به کف حیاط پرتاب کنید.

گماشتگان چنین کردند و آوایی بسیار مهیب برخاست و ام‌جعفر هراسید و سکسکه‌اش از میان رفت.

ابوعلی قیانی [قبانی] از پدرش روایت کند: روزی از روزهای گرم تابستان به دیدار بُحْتَيْشُوع رفتم و نزد او نشستیم.

بُحْتَيْشُوع سر را بلند کرد و به گماشته‌اش، نگاهی کرد و گفت: بیاور.

گماشته پیاله‌ای با نیم رطل شراب کهنه آورد و بر گوشه یک میله زرین چیزی سیاه چسبانیده بود که آن را بُخْتَيْشُوع مکید سپس آن شراب را بر روی آن آشامید. پس از دمی رخساره‌اش برافروخته شد. آن‌گاه میوه خواست. گماشتگان سینی‌های هلوی کوهی که بسیار پاکیزه و قشنگ و زیبا بودند در برابرش گذاردند. بُخْتَيْشُوع فرزند جبرائیل میوه‌ها را تکه کرد و خورد به دنبال آن برافروختگیش فرونشست و به خوی همیشگی‌اش بازگشت.

گفتم: سودمندی این کار برای چه بود؟

پاسخ داد: خواست بالایی بخوردن هلو داشتم، ولی از زیان آن هراس داشتم. از این‌رو، تریاک و شراب را با هم خوردم تا آسیاب کردن آن بهتر شود.

ابوعلی قیانی [قبانی] از پدرش روایت کند: محمد فرزند داود فرزند جراح برایم گفت: بُخْتَيْشُوع درمانگر، دوست پدرم بود. ندیم پُر خوری داشتم، که هیکل درشتی داشت.

هر گاه بُخْتَيْشُوع را می‌دید می‌گفت: می‌خواهم شربت‌ی برای من فراهم کنی و در این کار پافشاری می‌کرد.

بُخْتَيْشُوع دارویی برایش نوشت، که در آن شحم حنظل^۱ و سقمونیا^۲ بود.

بُخْتَيْشُوع به پدرم گفت: درمان بنیادین این مرد خوردن خوراکی‌های سبک و کم است و پس از گرفتن دارو از خوردن خوراکی‌های چند گونه و پشت سرهم بپرهیزد. نخستین روز پرهیز را در خانه ما به سفیدبا و سه رطل نان بسنده کرد. چون آن را بخورد باز هم خوراک خواست، ولی به وی ندادند. پدرم او را تا پایان شام در خانه نگاه داشت و به همسرش سفارش کرد تا

^۱ شحم الحنظل: *Coloquinthe* چون از حنظل بیرون آورند بعد از سه ماه قوت وی ضعیف گردد در حنظل گفته شود. (اختیارات، ۲۵۲)

^۲ سقمونیا: *Convolvulus scammonia L. - Convolvulaceae - E.: Scammony / F.: Scammoné e* (قولنج)

اسکامونیا، به انگلیسی اسکامونی *Scamony* و به تازی محموده گویند و آن شیرابه سبز گراینده به زردی درختی است، مزه بسیار تلخی دارد، بهبود دهنده آن مصطکی و کنیراست. شیرابه گیاهی از تیره یتوع [شیرابه‌داران از سرزمین شام آورده می‌شود. واژه تازی سریانی از یک ریشه یونانی ناشناخته گرفته شده است. گونه‌ای از آن شیرابه‌ای دارد که بسیار روان کننده شکم است. (شهابی)

خوراکی بدو ندهد و چون به تنگ آمد، او را رها کرد تا به خانه اش برود. ندیم ما از همسرش خواست تا خوراکی بدو دهد، ولی چیزی در خانه نبود که به او بخوراند.

همسرش فراموش کرده بود که اندکی فتیت^۱ در پیاله‌ای بر روی تاقچه اتاق گذاشته است.

او پنهانی یک رطل از آن را بخورد و در بامداد روز پسین آن داروی یاد شده را به کار برد، ولی آن دارو با شکم پر سودمندیش را از دست داد. آن مرد با خود گفت: بُحْتَيْشُوع پیر شده و از دانش پزشکی بی بهره گشته است. از این رو، ده رطل گوشت را با ده رطل نان خورد و یک کوزه آب سرد نیز بر روی آن، آشامید.

داروی گرفته شده پس از گواریدن، به دنبال راه برون رفتی از زوده‌ها نه از بالا و نه از پایین پیدا نکرد، بدین جهت شکمش بادناک و نفسش به شماره افتاد و به مرگ نزدیک شد.

همسرش فریادی کشید و از پدرم چاره جویی خواست. ناچار او را بر تخت روانی گذارده به نزد بُحْتَيْشُوع [فرزند جبرائیل] بردند. آن روز، هوا بسیار گرم بود. بُحْتَيْشُوع می خواست از خانه بیرون رود، چون او را دید از حالش جويا شد. گزارش کارش را به او دادند. بُحْتَيْشُوع در خانه خود بیش از دویست گونه پرنده، مانند: تیتو^۲ و مرغان آبی^۳ و جز آن‌ها نگاه می داشت و جایگاه آب خوری برای این پرندگان ساخته بود که با تابش خورشید بر آن گرم شده و نیز انباشته از پیخال پرندگان بود.

بُحْتَيْشُوع نمک نیم‌کوبیده خواست و گفت آن را در آن آب بریزند و با قیفی به زور به بیمار که بی هوش بود، بنوشانند و به همراهان دستور داد از او کناره گیرند. بیمار از بالا و پایین به راندن فزونی‌های تنش به گونه‌ای روی آورد که ناتوان شد.

^۱ فتیت نان خشک است که بسیار نرم نساییده باشند و مستعمل آن نان گندم است و قلیل‌الغذا و مجفف رطوبت معده و مولد ریح و سودا و دیرهضم و مضر احشاء ضعیفه و کهنه او بسیار زبون‌تر و مورث قولنج و مسدد و مصلحش شکر است. (تحفه، ۱۹۳)

^۲ طیطوی: به عربی گفته‌اند از قطا است و گفته‌اند نوعی از طیور آبی است. (مخزن، ۴۶۸)

^۳ بیضانیات: مرغان آبی مانند اردک و مرغابی و غاز و جز آن است.

بُحْتَيْشُوع با دادن داروهای خوشبو کننده و آب دراج پخته به نیرودادن به او پرداخت تا پس از چند روز چشم گشود و به هوش آمد. ما از شیوه درمانی بُحْتَيْشُوع بسیار شگفت زده شدیم.

گزارش درمانش را از او پرسیدیم؟

پاسخ داد: من پس از اندیشیدن درباره وضعیت بیماری او، گفتم: هر داروی را که بخواهم بسازم تا پخته شدن و نوشاندن آن، بیمار خواهد مرد. ما بیماران گرفتار قولنج پیشرفته را با پیخال پرندگان و نمک درمان می‌کنیم و درباره این بیمار آب گرم شده در آفتاب و پیخال پرندگان و نمک همگی آماده‌ترین دارو برای او بود پس به او خوراندیم و به خواست خدا بهبودی یافت.

برداشتیم [ابن ابی‌اصیبه] از برخی کتاب‌های تاریخ: بُحْتَيْشُوع باور داشت که زمان پیوستن ماه به ذنب^۱ زمانی خوب برای تقیه کردن برای بیمار قولنجی به شمار می‌آید، چون آن را در دم بهبودی می‌بخشد. هم‌چنین نوشیدن دارو را در هنگام برابری ماه با زهره روا می‌دانست، چون بیمار بی‌درنگ خوب می‌شود.

بُحْتَيْشُوع پس از مرگ یک پسر به نام عبیدالله و سه دختر به جا گذاشت.

گویند: وزیران و بزرگان دولت از بازماندگانش در خواست مال و منالش را داشتند. از این‌رو، میان فرزندان چند دستگی رخ داد.

بُحْتَيْشُوع روز یک‌شنبه بیست و دوم صفر سال ۲۵۶ ق / ۸۷۰ م درگذشت.

کوتاه‌سخنانی از بُحْتَيْشُوع فرزند جبرائیل:

آشامیدن آب در هنگام گرسنگی بد و خوردن در زمان سیری بدتر است.

خوردن کم از چیزی که زیان‌بخش است، بهتر از خوردن بسیار از خوردنی‌های سودمند خواهد بود.

بُحْتَيْشُوع فرزند جبرائیل را کتابی است در بادکش گذاشتن به سبک پرسش و پاسخ به نام کتاب في الحجمة علی طریق المسألة و الجواب.

^۱ ذنب: نام شکلی در آسمان است که جایگاه برخورد فلک جوزهر و مائل است که ماری بزرگ را نشان می‌دهد.

یوحنا فرزند بُحْتَيْشُوع (ز: ۲۷۸ ق / ۸۹۱ م)

یوحنا فرزند بُحْتَيْشُوع [سوم، د: ۲۵۶ ق]^۱ پزشکی برجسته و آشنا به زبان یونانی و سریانی بود و کتاب‌هایی بسیار از یونانی به سریانی برگرداند. یوحنا کارهای پزشکی موفق‌بالله طلحه فرزند جعفر متوکل علی‌الله (د: ۲۷۸ ق)^۲ بر دوش داشت و اعتماد بسیار بدو داشتند و او را رنج‌زدا می‌خواند.

ابراهیم فرزند عباس فرزند طومار هاشمی گوید: موفق هنگامی که برای نوشیدن شراب می‌نشست یک سینی زرین با آفتابه و لگن زرین و تنگی شراب بلورین و کوزه ای بلورین در برابرش می‌گذاشتند.

یوحنا فرزند بُحْتَيْشُوع در سمت راست او می‌نشست. سینی یاد شده را برای یوحنا و غالب طیب نیز می‌گذارند، ولی برای دیگر همنشینان انجمن خلیفه، سینی‌های رنگ و روغنی و تنگی‌های شیشه‌ای و نارنج می‌گذاشتند. یوحنا فرزند بُحْتَيْشُوع از پیش آمده‌های رخ داده در املاک خود نزد موفق‌بالله در این انجمن گله کرد. او هم به صاعد دستور داد، فرمانی در راستای خواسته‌های او برایش بنویسد.

پس از مدتی دراز یوحنا به نزد موفق آمد و بشمردن پاداش‌ها و بخشش‌هایش نزد او پرداخت.

هم‌چنین به خلیفه گفت: صاعد نیکی‌های شما برای من ناکارآمد می‌کند و نیز به نمایندگانش دستورهایی می‌دهد که زمین‌های کشاورزی مرا در معرض نابودی قرار می‌دهد.

موفق گفت: برو و در چادر خود بنشین و نظر خود را به او بازگو کن، سپس صاعد را فراخواند و گفت: می‌دانی که در این دنیا کسی را ندارم، که دل به او خوش کنم و بدان که در دلم به جز یوحنا که رنج‌زدای من است، کسی دیگر نیست و تو با

^۱ او یوحنا (ز: ۲۷۸ ق / ۸۹۱ م) فرزند بُحْتَيْشُوع [سوم، د: ۲۵۶ ق] فرزند جبرائیل [دوم، د: ۲۱۳ ق] فرزند بُحْتَيْشُوع [دوم، ز: ۱۸۵ ق] فرزند جورجیس [ز: ۱۵۲ ق] فرزند جبرائیل یکم است.

^۲ موفق‌بالله ابواحمد طلحه فرزند جعفر متوکل علی‌الله فرزند معتمد عباسی (د: ۲۷۸ ق / ۸۹۱ م). او مرد سیاست و کیاست و کشورداری بود. او ادیب و دانا به دانش تبارشناسی و قضاوت بود. (اعلام زرکلی، ج ۳، ۳۳۰)

دل‌نگران کردن او، مرا از خدمتش ناکام می‌کنی پیوسته زندگی‌ام را تلخ می‌سازی، ای که خداوند چه‌ها بر سرت آورد! صاعد پیوسته سوگند می‌خورد که چنین کاری نکرده است تا جایی که ناگزیر به بازکردن شمشیر و کمر بند خود شد که تسلیم خود را به خلیفه نشان دهد.

موفق بالله به صاعد گفت: هم اکنون برخیز و با راشد به چادر یوحنا برو و از هیچ کوششی دریغ موز تا دل او را به دست‌آوری و به او تضمین انجام خواسته‌هایش بده و نوشته‌ای از او بگیر که همه خواسته‌هایش را انجام داده‌ای و خواهی داد. من [ابراهیم فرزند عباس فرزند طومار هاشمی] به همراه ایشان به چادر یوحنا رفتیم. او را نشسته بر بویا سامانی^۱ دیدم. یوحنا برخاست به من و صاعد و راشد درود فرستاد، سپس همگی نشستیم. **صاعد سوگند خورد و به او گفت:** هر چه خواسته‌ای انجام شده است.

یوحنا گفت: سخنانت سودمند نیستند؛ زیرا تو زآنسوی گفته‌هایت، کار می‌کنی و دستور می‌دهی. صاعد دوباره برایش سوگند خورد و تضمین داد، سپس دستمالی خواست و در دامان خود گسترد و کاغذ و قلم گرفت و نامه‌نگاری را آغاز کرد.

او در نامه برای نمایندگانش خواسته‌های یوحنا را بازگو کرد، سپس از یوحنا نوشته‌ای گرفت. من و راشد نیز آن را امضاء کردیم. نامه را با راشد نزد موفق بالله فرستادیم. یوحنا از آن پس دیگر در این باره به موفق گله‌گذاری نکرد و از او چیزی نخواست. یوحنا فرزند بُحْتَيْشُوع کتابی به نام کتاب فیما یحتاج الیه الطیب من علم النجوم دارد.

^۱ سامان: یکی از بخش‌های اصفهان است. برخی گویند: روستایی از پیرامون سمرقند که خاندان سامانی از آن برخاستند (معجم البلدان، ج ۳،

بُحْتَيْشُوع فرزند یوحنا (د: ۳۲۹ ق / ۹۴۱ م)

بُحْتَيْشُوع فرزند یوحنا^۱ آگاه به دانش پزشکی و کامروا در دربار خلیفگان عباسی بود. بُحْتَيْشُوع پزشک ویژه مقتدر بالله^۲ بود و از سوی او بسیار گرامی داشته می‌شد و بخشش و پاداش و زمین فراوان بدو داد. او پس از مقتدر به خدمت راضی بالله^۳ درآمد. او نیز بُحْتَيْشُوع را بسیار گرامی داشت و امتیازات و حقوق زمان پدرش مقتدر بالله را به او داد. بُحْتَيْشُوع فرزند یوحنا روز چهارشنبه بیست و هفتم ذی حجه سال ۳۲۹ ق [۲۷ سپتامبر ۹۴۱ م] درگذشت.

^۱ او بُحْتَيْشُوع [چهارم، د: د: ۳۲۹ ق / ۹۴۱ م] فرزند یوحنا (ز: ۲۷۸ ق / ۸۹۱ م) فرزند بُحْتَيْشُوع [سوم، د: ۲۵۶ ق] فرزند جبرائیل [دوم، د: ۲۱۳ ق] فرزند بُحْتَيْشُوع [دوم، ز: ۱۸۵ ق] فرزند جور جیس [ز: ۱۵۲ ق] فرزند جبرائیل یکم است.

^۲ مقتدر بالله ابوالفضل جعفر فرزند احمد معتضد بالله فرزند طلحه موفق بالله فرزند جعفر متوکل علی الله (۲۸۲ - ۳۲۰ ق / ۸۹۵ - ۹۳۲ م) در بغداد زاده شد و پس از برادرش مکتفی بالله فرزند احمد معتضد بالله در سال ۲۹۵ ق بر تخت خلافت نشست. او را سال ۲۹۶ ق / ۹۰۹ م برداشتند و عبدالله فرزند معتز بالله را نشانند و پس از دوروز و کشتن عبدالله دوباره به قدرت رسید (اعلام زرکلی، ج ۲، ۱۱۴).

^۳ راضی بالله ابوالعباس احمد فرزند جعفر مقتدر بالله فرزند معتضد بالله در سال ۳۲۲ ق / ۹۳۴ م به قدرت رسید و در سال ۳۲۷ ق / ۹۳۹ م درگذشت.

جبرائیل فرزند عبیدالله (د: ۳۹۶ ق / ۱۰۰۶ م)^۱

جبرائیل [سوم] فرزند عبیدالله [یکم، پیرامون آغاز سده ۴هـ] فرزند بُخْتِیَشُوع [سوم، د: ۲۵۶ ق] فرزانه و اندیشمندی بسیار آگاه و درمانگری بزرگ در دانش و هنر پزشکی بود. او را نوشته‌هایی بسیار در هنر پزشکی است. هر کدام از نیاکان او در این هنر برجسته و بی‌همتا در روزگارشان بودن^۲.

^۱ عبیدالله (یکم) فرزند بختیشوع سوم (د: ۲۵۶ ق): وی و سه دختر بازماندگان بختیشوع سوم بودند که بر سر اموال پدر، کارشان با بزرگان دولت به برخورد کشیده شد. از این عبیدالله که گویند کارمند دربار مقتدر (خلافت: ۲۹۶ - ۳۲۰ ق) بوده، جبرائیل (سوم) پدید آمد. تبارنامه خاندان بختیشوع از این پس چندان مورد اعتماد نیست، هر چند که ابن ابی اصیبعه روایات مربوط به جبرائیل (سوم) را از قول پسرش که او هم عبیدالله [دوم] نام داشت، نقل می‌کند، ولی در همین دوران، دو پزشک دیگر به نام‌های یوحنا فرزند بختیشوع و بختیشوع فرزند یوحنا می‌شناسیم که تعلق آن‌ها به این خاندان مسلم نیست. پیش از این میر [Meyer] در کتاب تاریخ گیاه‌شناسی خود، به استناد مطالعات ووستنفلد، شجره‌نامه‌ای از این خاندان تهیه کرده بود، اما لوگلیک (برگه ۳۷۰) اشکالات آن تبارنامه را دریافته آن را غیرقابل اعتماد خوانده است، ولی با این حال این افراد را برخی منابع در زمره خاندان بختیشوع یاد کرده‌اند. (آدرتاش آذرنوش)

^۲ او جبرائیل [سوم، د: ۳۹۶ ق / ۱۰۰۶ م] فرزند عبیدالله [یکم، پیرامون آغاز سده ۴هـ] فرزند بُخْتِیَشُوع [سوم، د: ۲۵۶ ق] فرزند جبرائیل [دوم، د: ۲۱۳ ق] فرزند بُخْتِیَشُوع [دوم، ز: ۱۸۵ ق] فرزند جور جیس [ز: ۱۵۲ ق] فرزند جبرائیل یکم است.

دکتر محمد ابراهیم ذاکر

برداشتیم [ابن ابی اصیبه] از کتاب عبیدالله پسر فرزند جبرائیل^۱ که درباره پدرش جبرائیل چنین نوشته است: نیایم عبیدالله فرزند بُحْتَيْشُوع نماینده دولت خلافت بود و چون مقتدر^۲ عباسی به خلافت رسید او را فراخواند و مدت‌ها در خدمت او ماند، پس از مرگش، پدرم جبرائیل فرزند عبیدالله و یک دختر به جای گذارد که هر دو کودک بودند. مقتدر در شب مرگ نیایم، هشتاد گماشته خود را به خانه‌اش فرستاد و آن چه در خانه بود را بار کرده و بردند و چون او را به خاک سپردند، همسرش که دختر مردی بزرگ از دولتیان، گروهی به نام حرسون بود، خود را پنهان کرد. مقتدر بالله عباسی (۲۸۲ - ۳۲۰ق) پدر زنش را فراخواند و از او دارایی دختر بُحْتَيْشُوع فرزند جبرائیل را خواست که مادرش آن‌ها را نزد او سپرده است. از این‌رو، دارایی‌اش را گرفتند و از بازداشت دارایی‌اش آزاده شد و بمرد. همسر عبیدالله [یکم] فرزند بُحْتَيْشُوع [سوم، د: ۲۵۶ق]، به دور از چشم خبرچینان خلیفه، پنهانی به همراه پسرش جبرائیل و دخترش که هر دو کودک بودند، به سوی عکبراء^۳ گریخت. **گویند:** آن زن با پزشکی ازدواج کرد و پسرش را به نزد عمویش به دقوقاء^۴ فرستاد. او چندی با آن مرد بود، سپس درگذشت. آن مرد دارایی زن را برداشت و فرزندش را از خود دور کرد.

^۱ عبیدالله [دوم، د: ۴۵۰ق / ۱۰۵۸م] فرزند جبرائیل [سوم، د: ۳۹۶ق] فرزند عبیدالله [یکم، پیرامون آغاز سده ۴ه] فرزند بُحْتَيْشُوع [سوم، د: ۲۵۶ق] فرزند جبرائیل [دوم، د: ۲۱۳ق] فرزند بُحْتَيْشُوع [دوم، ز: ۱۸۵ق] فرزند جورجیس [ز: ۱۵۲ق] فرزند جبرائیل یکم، نویسنده کتاب مناقب الأئمة است. کتاب دربرگیرنده زندگی‌نامه و کتاب‌های برخی از پزشکان است که آن را به سال ۴۲۳ق / ۱۰۴۵م نوشت.

^۲ مقتدر بالله: هژدهمین خلیفه عباسی که به سال ۲۸۲ق در بغداد زاده شد و در سیزده سالگی بر تخت خلافت نشست و در روزگارش چندین سرزمین از پایتخت جدا شدند و دولت‌های مستقل تشکیل دادند. او به سال ۳۲۰ق / ۹۳۲م درگذشت.

^۳ عکبراء شهرکی است از منطقه دجیل بر کرانه خاوری دجله نزدیک صریفین و اوانا و در ده فرسنگی بغداد که عبدالله عکبری واژه‌شناس به نام از آن جاست.

^۴ دقوقاء: شهری است در عراق میان بغداد و اربل که به آن دقوق و دقومی نیز گویند که نبرد خوارج در آن رخ داد.

جبرائیل با سرمایه‌ای اندک به بغداد آمد و در خدمت پزشکی پرآوازه به نام «ترمه» درآمد و نزد او درس خواند و پیوسته همراهش بود. ترمه یکی از پزشکان ویژه دربار مقتدر بالله بود.

هم‌چنین نزد یوسف واسطی طبیب به فراگیری دانش و هنر پزشکی پرداخت. او همواره به درمانگری در بیمارستان و دانش‌اندوزی و فراگیری می‌پرداخت.

وی دایی‌هایی در سرزمین روم داشت، خواست که بدیشان پناه برد، ولی ایشان به او روی خوش نشان ندادند و خواهان رفت و آمد، با او نبودند.

هم‌چنین پیوسته او را در فراگیری دانش و هنر پزشکی نکوهش و ریشخند می‌کردند و می‌گفتند: او می‌خواهد همانند نیایش بُخْتِیَشُوع و جبرائیل شود.

او [جبرائیل فرزند عبیدالله] دوست نداشت، دایی‌هایش الگوش باشند. از این رو، سرزنش‌هایشان را ناشنیده می‌گرفت. **گویند:** فرستاده‌ای از کرمان به نزد معزالدوله^۱ آمد. فرستاده به رسم پیشکش یک گورخر و دو مرد کوتوله برای او آورد که یکی از آن دو کوتوله‌ها به درازای هفت وجب و دیگری دو وجب بودند.

میزبان فرستاده را در کاخ فرخ جای دادند که از سوی خاور نزدیک دکان [درمانگاه] جبرائیل پدرم بود. فرستاده بیشتر زمان خود را نزد او می‌نشست و به گفتگو و دوستی با یکدیگر می‌پرداختند.

روزی آن فرستاده، جبرائیل را فراخواند و با او درباره خونگیری رایزنی کرد. جبرائیل به او پیشنهاد انجام آن را داد و به خونگیری از او پرداخت، پس از دو روز به نزدش آمد و برپایه سنت دیلمیان سینی انباشته از نوارهای بانداژ کردن و تشت و آفتابه و دیگر ابزارهای پزشکی برایش فرستاد، سپس از او خواست همراهانش را معاینه کند و آن چه شایسته ایشان است برای هر کدام انجام دهد.

^۱ معزالدوله دیلمی یکی از بزرگان ایرانی از خاندان بویه بود که اصفهان و کازرون و شیراز و کرمان و بغداد را در سال ۹۴۵م / ۳۳۴ق به زیر نگین انگشتری خود درآورد و خلیفه را بازبچه دست خود گرداندند.

گویا یکی از همراهان آن فرستاده، کنیزکی دل‌خواه او بود. کنیزک مدت‌ها خونریزی داشت. گویا همه پزشکی فارس و کرمان و عراق، او را در درمان بیماریش کمک کرده بودند، ولی سودمند نیفتاده بود. جبرائیل پس از دیدنش برنامه درمانی برایش ریخت و سرشته‌ای / معجون برایش فراهم نمود و به وی خورانید. چهل روز از درمان نگذشته بود که کنیزک بهبودی یافت.

آن فرستاده، از شیوه درمان او بسیار شادمان و خشنود گردید و پس از چند روزی جبرائیل را فراخواند و هزار درم و زره سقلاطونی^۱ و یک قواره پارچه توثی و یک دستار از کتان تنک به او داد.

و او را گفت: دست‌مزد درمان‌گریت را از همراهانم بخواه. کنیزکی به بهای هزار درم، پوشاک بسیار و دو قواره پارچه به او داد و آن‌ها را بار بر استری نموده با برده‌ای زنگی پیشکش او کرد.

گویند: پس از آن رویداد، همواره جبرائیل با پوشاکی بسیار آراسته و گرانبها رفت و آمد می‌کرد و روزگارش از دایی‌هایش بهتر شد. خویشانش که او را چنین دیدند، دورش را گرفتند و گرامیش داشتند.

جبرائیل به آن‌ها گفت: گرامی‌داشت شما برای خودم نیست؛ بلکه برای جامه‌هایم است.

گویند: پس از رفتن آن فرستاده، آوازه جبرائیل به جهت سبک درمانی ویژه او، در فارس و کرمان پیچید و انگیزه بیرون آمدن او از شیراز شد.

گویند: چون خبر او به عضدالدوله رسید که روزهای آغازین فرمانرواییش در شیراز بود، او را فراخواند. جبرائیل کتابچه‌ای را درباره عصب چشم که با انشایی بسیار زیبا به نام رساله فی عصب العین نوشته بود، به همراه خود آورد و پیشکش عضدالدوله کرد، از آن پس بود که جایگاه او نزد عضدالدوله بالا گرفت. عضدالدوله برایش ماهیانه و پاداش همانند دیگر پزشکان گذاشت.

گویند: کوکین شوهر خاله عضدالدوله والی بخش جورقب، به سال ۳۵۷ ق / ۹۶۸ م بیمار گردید.

^۱ سقلاطون: شهری است که آوازه‌اش به بافتن جامه‌های پشمین و ابریشمین است.

او از عضدالدوله، پزشکی برای درمانش خواست. عضدالدوله، جبرائیل را به بالین کوکین فرستاد و چون نزد او رسید، جبرائیل را بسیار گرمی داشت.

کوکین گرفتار بیماری نقرس و درد بندها و سستی دستگاه گوارش بود.

جبرائیل [فرزند عبیدالله] برای بیمار گوارشن^۱ سیب فراهم کرد و بدو داد و بیمار از آن بسیار بهره برد. کوکین او را ارج نهاد و پاداش فراوان بداد و ارجمندانه به شیراز بازفرستاد.

هنگامی که عضدالدوله خواست به بغداد رود، جبرائیل را در زمره نزدیکان و درباریان با خود برد.

جبرائیل در بیمارستانی که عضدالدوله آن را بازسازی کرده بود به خدمت پرداخت.

وی دو حقوق می گرفت، بدین ترتیب:

- یکی ویژه خودش که سیصد درم شجاعی بود؛

- و دیگری نیز به همین اندازه به جهت کار در بیمارستان بود که اینها به جز پاداش هایش بودند.

جبرائیل هفته ای دو شب و دو روز در بیمارستان کشیک می داد.

گویند: صاحب فرزند عباد^۲ - خدایش بیامرزد - گرفتار بیماری سختی معده شد. او از عضدالدوله پزشکی پرآوازه در دانش و فرزاندگی و کارآمدی درخواست کرد.

عضدالدوله پزشکان بغدادی و جز آنها را گردآورد و با ایشان در این باره رایزنی کرد تا از میان خودشان شایسته ترین را برگزینند. پزشکان به جهت رشکبری از جبرائیل و برای دورکردنش از بغداد، ابوعیسی جبرائیل را برگزیدند و گفتند: وی شایسته ترین است و زبان پارسی را خوب می داند.

^۱ جوارش: جوارشن در پارسی به معنی گوارنده خوراک است. *Electuaires digestifs*.

^۲ صاحب فرزند عباد، ابوالقاسم اسماعیل طالقانی، ابن عباد در ری درگذشت و در اصفهان به خاک سپرده شد.

عضدالدوله رای آن‌ها را در گزینش پزشک پذیرفت، پس پول به اندازهٔ بسنده و چهارپایایی زیبا برای سواری و چند استر برای بردن بار به وی داد، چون جبرائیل به شهر ری رسید به نزد صاحب فرزند عباد رفت. او را گرمی داشت و در بخشی از درمانگاه [دار مزاحه العلل]، جایی خوب با خدمت‌کار و دربان و منشی داد.

پس از یک هفته ماندن در ری، روزی برای شرکت در انجمنی که دانشمندان رشته‌های گوناگون نشست داشتند، او را فراخواند و اندیشمندی که اندک چشمی به دانش پزشکی داشت را برای گفتگو با او برگزید تا او را بیازماید. پرسشگر دربارهٔ نبض از جبرائیل پرسید؟

جبرائیل هدف از پرسش و پاسخ را فهمید. از این‌رو، بیش از اندازهٔ پرسش، پاسخ را به درازا کشاند، سخنانی در آن باره گفت که تا آن زمان نشنیده بودند و ایراداتی را یاد کرد، سپس به گره‌گشایی از آن‌ها روی آورد؛ بنابراین همگان شیفتهٔ سخنوری و فرزانی او شدند و او را ارجمند شمردند و گرامیش داشتند.

صاحب فرزند عباد پیشکش‌های گرانبها بدو داد و از او خواست کتابی گُنَاش برایش گردآورد که دربرگیرندهٔ تنها بیماری‌های سر تا پا باشد و چیزی دیگر بر آن نیفزاید.

جبرائیل گُنَاش الصغیر خود را برای برپایهٔ خواست او نوشت که ویژهٔ بیماری‌های سر تا پاست و آن را پیشکش صاحب فرزند عباد کرد. صاحب فرزند عباد از این کارش بسیار خوشنود شد و پاداش به ارزش هزار دینار به وی داد.

جبرائیل فرزند عبیدالله پیوسته می‌گفت: دویست برگه نوشتم و هزار دینار گرفتم و چون این خبر به عضدالدوله رسید از آگاهی جبرائیل بسیار درشگفت شد و جایگاهی والاتر نزد او یافت.

جبرائیل آراسته به جامه‌های زیبا و خیره‌گر چشم و بزرگ‌منشانه به همراه گروهی از غلامان و خدمت‌گزاران و چاکران به بغداد آمد و زیر سایهٔ مهربانی‌های عضدالدوله قرار گرفت.

گوید: درستکاری برایم گفت: پزشکان برای خوشامدگویی به دیدارش آمدند. ابوحسین فرزند کشکرایا شاگرد سنان به او گفت: ای ابوعیسی! ما کاشتیم و تو درو کردی. خواستیم تو را [از عضدالدوله] دور کنیم، تو [به او] نزدیک‌تر شدی.

جبرائیل از سخن او به خنده افتاد و پاسخ داد: انجام پذیرفتن کارها به دست ما نیست؛ مطابق میل انجام پذیر نیست، بلکه جهان را تدبیرگر و مالکی است.

جبرائیل سه سال در بغداد بماند.

گویند: خسروشاه فرزند مبادر، شاه و مهتر سرزمین دیلم، به گونه‌ای بیمار شد که نیاز به تیمارگر پیدا کرد و تنش نزار و لاغر و بسیار بیمناک شد.

خسروشاه دوازده پزشک از بومیان ری و جز آن‌ها داشت. ایشان هر چه به درمانش پرداختند، سودمند نیفتاد؛ بلکه بدتر شد و بیماریش پیشرفت کرد.

او فرستاده‌ای نزد صاحب فرزند عباد فرستاد و درخواست پزشکی کارآمد کرد.

صاحب فرزند عباد گفت: شایسته‌تر از ابوعلی جبرائیل در این زمینه کسی را سراغ ندارم. خسروشاه از صاحب فرزند عباد خواست که با جبرائیل نامه‌نگاری کند و از او بخواهد که به دیدار او برود؛ زیرا می‌دانست که میان آن دو دوستی دیرینه‌ای است. هم‌چنین نامه‌ای برای عضدالدوله از پیشرفت بیماریش نوشت تا او را زودتر بفرستد

عضدالدوله او را ارجمندانه به سوی خسروشاه روانه کرد. هنگامی که جبرائیل بر دیلمی وارد شد به او گفت: ترا درمان نمی‌کنم، مگر همه پزشکان از کنارت دور شوند.

خسروشاه فرزند مبادر محترمانه پزشکان را از گرد خود دور ساخت. جبرائیل نزد او ماند و به درمانش پرداخت. خسروشاه از جبرائیل خواست درباره بیماری‌اش، کتابچه‌ای بنویسد تا به زیر و بم این بیماری و شیوه درمان و پابیدن بیمار که خود باور به آن باور دارد، آگاه شود.

جبرائیل نیز کتابچه‌ای در این زمینه نوشت و گزاره‌ای از گونه‌ای بیماری مغزی با همکاری دهانه شکمبه (فم المعدة) و نیز گزاره‌ای درباره دیافراگم^۱، پرده میان دستگاه گوارش و دستگاه تنفس بدان افزود به نام مقالة في ألم الدماغ بمشاركة فم المعدة و الحجاب الفاصل بين آلات الغذاء و آلات التنفس المسمى ذيفرغما.

گویند: روزی جبرائیل به نزد صاحب فرزند عباد رفت.

صاحب از او پرسید: بهترین استقسات^۲ بدن کدام است؟

جبرائیل پاسخ داد: خون است؛ بنابراین، از او خواست کتابی در این زمینه بنویسد و دلیل برتری آن را بیاورد. او نیز کتابچه‌ای آراسته به نام مقالة في إن أفضل استقسات البدن هو الدم^۳ در این باره نوشت و دلیل‌های استوار خود را در برتری آن یاد کرد. نوشتن آن زمانی بود که در گردآوری کتاب کُنَاش بزرگ / کُنَاش الکبیر خود شتاب داشت. هنگامی که جبرائیل فرزند عبیدالله به بغداد بازگشت، عضدالدوله چشم از جهان فروبسته بود. جبرائیل چند سالی در بغداد ماند و به نوشتن روی آورد. او کُنَاش الکبیر خود را به پایان رساند و نام کتاب الکافی بر آن گذارد؛ زیرا لقب صاحب فرزند عباد بود که به او مهر فراوان داشت و یک نسخه آن را وقف دارالعلم بغداد کرد. هم‌چنین جبرائیل کتابی دیگر به نام کتاب المطابقة بين قول الأنبياء و الفلاسفة نوشت که آن درباره شریعت است که تا کنون همانندش نوشته نشده است؛ زیرا دربرگیرنده سخنانی ارزشمند و مستند است.

^۱ دِیَافِرْغَمَا: *Midriff; diaphragm* (مرعشی) دیافراگم. دستگاه تنفسی تن در برگیرنده شش‌ها و نای و حنجره و حجاب حاجز که پرده‌ای میان سینه و شکمبه است و دیافرغما نامیده می‌شود (فردوس، ع، ۲۰۳).

^۲ استقسات: *Elements; essence* (قاموس) درست آن در زبان تازی، اسطقسات است. اسطقس مایه نخستین است که از آن ترکیب‌ها بدست می‌آید. و واژه یونانی است که نزد گذشتگان آب و هوا، آتش، خاک از اسطقسات بوده است، ولی در این جا منظور نویسنده خلط‌های چهارگانه خون، صفرا، سودا، بلغم است.

^۳ نام رساله در پایان زندگی نامه جبرائیل فرزند عبیدالله آمده است که من آن را در این جا نیز آوردم که در متن نیامده است.

او منابع دسترسی خود را نیز یاد کرده است. او گفتارهای پیچیده و گنگ فیلسوفان در هر بخشی از دانش فلسفه را به خوبی گزاره کرده است که در کمتر کتابی می‌توان پیدا کرد. او از مطالب شرعی کتاب کمتر آورده است؛ زیرا چنین موضوع‌هایی در بسیاری از کتاب‌ها یافت می‌شود. از این رو، دیگر نیازی به گزاره کردن آن‌ها در این جا نخواهد بود.

جبرائیل در این مدت مقالة في الرد علی يهود را نوشت. او در این کتابچه چگونگی اجازه‌دادن رهبران دینی یهود به دست‌بردن در گفتار پیامبران و گواهی‌دادن به آمدن مسیح (ع) و این که عیسی پیامبر آمده و انتظار آمدنش در آینده نادرست است و این که درستی قربانی‌دادن [در راه خدا] با نان و شراب چه اندازه درست است؟ به نام رسالة في صحة القربان بالخبز و الخمر نوشت. هم‌چنین کتابچه‌هایی دیگر در این زمینه نوشت، مانند: چگونه قربانی با شراب را درست دانسته‌اند؟ در صورتی که شراب را حرام می‌دانند، به نام مقالة في إثم لم جعل من الخمر قربان و أصله محرم؟ نوشت. او دلیل‌های روایی و ناروایی شراب را در آن گزاره کرده است.

گویند: جبرائیل سفری به بیت‌المقدس کرد و یک روز بماند و روزه گرفت و از آن جا به دمشق رفت. خبر ورودش به عزیز - خدایش پیامرزا - رسید. نامه‌ای آراسته از دربار برای او نوشته شد که نزدش برود، ولی او پوزش خواست و گفت: کارهایی در بغداد دارد که ناچار به انجام‌دادن آن‌هاست و نوشت که پس از انجام‌دادن آن‌ها، تنها برای دیدارش به نزد او خواهد رفت، ولی چون به بغداد بازگشت از رفتن به مصر خودداری نمود.

گویند: پادشاه دیلم بیکی را نزدش فرستاد و از او خواست تا به نزدش برود. هنگامی که جبرائیل فرزند عبیدالله به ری رسید یک نسخه از کتاب گناش الکبیر خود را پیشکش این شهر کرد.

گوید: آگاه شدم که کارمندان بیمارستان آن را کتاب کاربری خود به شمار آورده‌اند.

هم‌چنین او در میان پزشکان بیمارستان، به ابوعیسی نویسندهٔ کُنَاش شناخته می‌شود. او سه سال نزد پادشاه دیلم ماند و با رنجش از نزد او رفت؛ زیرا پادشاه دیلم سوگند به طلاق^۱ خورده بود که هر گاه بخواهد از نزد او برود، از رفتن او جلوگیری نکند.

جبرائیل به بغداد آمد و مدتی در این شهر بماند، سپس به درخواست حسام‌الدوله برای درمانش به موصل رفت و او را درمان کرد. گویا رویدادی میان آن دو رخ داد که او را بیشتر ارج گذاشت و پیوسته به دیدارش می‌رفت.

گزارهٔ رویداد: حسام‌الدوله زنی داشت که به بیماری سختی گرفتار شده بود. جبرائیل دستور داد نمونهٔ پیشاب زن را که دیده بود، نگاه دارند پس نزد حسام‌الدوله آمد به او گفت: این زن خواهد مرد.

حسام‌الدوله آزرده شد. کنیزک، چون پریشانی و آزرده‌گی او را بدید، فریادی کشید و جامه درید و گریخت.

جبرائیل او را خواست به او گفت: کاری دربارهٔ زن انجام شده که من نمی‌دانم چیست؟

کنیزک سوگند یاد کرد که جز دستورهای شما، کاری دیگر انجام نداده است.

جبرائیل گفت: شاید وی را با حناء رنگ کرده‌اید؟

کنیزک پاسخ داد: آری چنین کردیم.

جبرائیل فرزند عبیدالله خشمگین شد و سخنانی بار کنیزک کرد. سپس به حسام‌الدوله گفت: نوید می‌دهم این زن

پس از سه روز بهبودی خواهد یافت و همان‌گونه شد که گفته بود. جایگاه جبرائیل پس از این رویداد نزد حسام‌الدوله والاتر شد و پیوسته خواهان دیدارش و شگفت‌زدهٔ کارهایش می‌بود.

هنگامی که جبرائیل به بغداد برگشت وزیر [عمید] از او جدا نمی‌شد و با او در وزارت‌خانه شب‌ها سپری می‌کرد؛ زیرا وی گرفتار یک بیماری بود و نیاز به تیمارگری پیوستهٔ او داشت و از او بسیار بهره برد.

^۱ سوگند به طلاق: هنگامی داده می‌شود که کسی بخواهد کاری را انجام دهد و نباید انجام دهد، داده می‌شود و چنانچه زآنسوی سوگند کاری انجام داده شود، همسر سوگند دهنده از او جدا شده تلقی خواهد شد.

ممه‌الدوله^۱ کسی را نزد او فرستاد و از او با مهربانی خواست که به میافارقین بیاید.

جبرائیل به آن جا رفت از سوی فرمانروا به گونه‌ای گرمی داشته شد که همگان به خوبی رفتار ارزش‌گذار امیر را به چشم می‌دیدند.

رویدادی در سال نخست آمدنش به میافارقین بدین گونه رخ داد: جبرائیل داروی روان‌کننده‌ای به فرمانروا داد و گفت: باید آن را پگاه زود هنگام به کاربری، ولی امیر خودخواسته در آغاز شام به کار برد و چون روز شد، جبرائیل سواره به خانه‌اش آمد و نبض او را گرفت.

جبرائیل از کارگرفتادن دارو از او پرسید؟

پاسخ داد: داروی کارکردی در من نشان نداده است.

او می‌خواست جبرائیل را بیازماید.

جبرائیل گفت: جهندگی نبض، نشان از کارآمد بودن دارو در تن شما دارد و نبض راستگوتر است. فرمانروا خندید و پرسید کارکرد دارو را تا چه اندازه می‌شماری؟

جبرائیل گفت: در مورد امیر بیست و پنج بار و در دیگران اندکی کمتر یا بیشتر.

امیر گفت: تا کنون بیست و سه بار در من کار کرده است.

جبرائیل گفت: همان بیست و پنج بار است که گفتم و سپس دستورهای بایسته‌ی درمانی دیگر خود را داد و خشمگین از نزد او برفت و به گردآوری بار و بنه سفر خود پرداخت.

ممه‌الدوله را از تصمیمش آگاه کردند.

وی بی‌درنگ نزد او کس فرستاد تا انگیزه قصدش را جويا شود.

^۱ - ممه‌الدوله: ابومنصور دومین فرمانروا از خاندان مروان [بنی مروان] که از ۳۸۷ق/۹۸۸م تا ۴۰۲ق/۱۰۱۱م بر سرزمین جزیره/دیاربکر فرمانروایی کرد.

جبرائیل گفت: کسی هم چون من، نیازمند آزمودن نیست؛ زیرا من پرآوازه تر از آنم که آزموده شوم. ممه‌الدوله او را خوشنود ساخت و استری به همراه درم‌های فراوان برایش فرستاد.

گویند: پادشاه دیلم در همین دوره زمانی با جبرائیل نامه‌نگاری‌های دوستانه داشت و او را به دیدن خود فرامی‌خواند و با ممه‌الدوله نیز نامه‌نگاری می‌کرد و از او می‌خواست که به فرستادن جبرائیل به نزدش، او را کمک کند، ولی او از رفتنش جلوگیری می‌کرد. او پس از سه سال ماندن نزد امیر در روز آدینه هشتم ماه رجب ۳۹۶ ق [چهارشنبه شانزدهم آپریل ۱۰۰۶] درگذشت.

جبرائیل هفتاد و پنج ساله بود که چشم از جهان فروبست و در مصلاهی بیرون شهر میافارقین به خاک سپرده شد.

کتاب‌های جبرائیل فرزند عبیدالله فرزند بُحْتَيْشُوع

جبرائیل فرزند عبیدالله فرزند بُحْتَيْشُوع را کتاب‌هایی است:

(۱) کناش الکبیر به نام کتاب الکافی در پنج جلد که آن را برای صاحب فرزند عباد نوشت.

(۲) رسالة في عصب العين.

(۳) مقالة في ألم الدماغ بمشاركة فم المعدة و الحجاب الفاصل بين آلات الغذاء و آلات التنفس المسمى ذیافرغما، او آن را برای خسرو شاه فرزند مبادر پادشاه دیلم نوشت.

(۴) مقالة في إن أفضل استقسات البدن هو الدم، آن را برای صاحب فرزند عباد گردآوری کرد.

(۵) كتاب المطابقة بين قول الأنبياء و الفلاسفة.

(۶) مقالة في الرد على اليهود.

(۷) مقالة في إنه لم جعل من الخمر قربان و أصله حرام.

دکتر محمد ابراهیم
ذکر

عبیدالله فرزند جبرائیل فرزند عبیدالله (ز: ۴۵۰ق / ۱۰۵۸م)

ابوسعید عبیدالله [دوم] فرزند جبرائیل فرزند عبیدالله [یکم] فرزند بُحْتَيْشُوع فرزند جبرائیل فرزند عبیدالله فرزند بُحْتَيْشُوع فرزند جورجیس فرزند جبرائیل فرزانه‌ای در دانش و هنر پزشکی و پرآوازه در درمانگری و آگاه به زیر و بم آن بود. او از برجستگان و ریشه‌داران این رشته به شمار می‌آمد. وی دانش آیین‌مداری مسیحیت و گروه‌های گوناگون آن‌ها به خوبی می‌شناخت و توجه‌ای ویژه به دانش پزشکی داشت و کتاب‌هایی بسیار در این زمینه نوشت.

او در میافارقین زیست و هم‌روزگار ابن‌بطلان بود که با هم دوستی داشتند.

عبیدالله فرزند جبرائیل در یکی از ماه‌های سال چهارصد و پنجاه و اندی درگذشت.

کتاب‌های عبیدالله فرزند جبرائیل فرزند عبیدالله

کتاب‌های عبیدالله فرزند جبرائیل را کتاب‌هایی است:

- (۱) مقالة في الاختلاف بين الألبان، او آن را برای یکی از دوستانش به سال ۴۴۷ق [۱۰۴۹م] نوشت؛
- (۲) کتاب مناقب الأطباء، کتاب دربرگیرنده زندگی‌نامه و کتاب‌های برخی از پزشکان است که آن را به سال ۴۲۳ق [۱۰۴۵م] نوشت؛

(۳) کتاب الروضة الطيبة، آن را برای استاد ابوالحسن محمد فرزند علی نوشت؛

(۴) کتاب التواصل إلى حفظ التناسل، آن را به سال ۴۴۱ق [۱۰۴۳م] نگاشت؛

(۵) رسالة إلى الأستاذ أبي طاهر بن عبد الباقي المعروف بابن قطرمين جواباً عن مسألته في الطهارة و وجوبها؛

(۶) رسالة في بيان وجوب حركة النفس؛

دکتر محمد ابراهیم
ذکر

خاندان ایرانی بُحْتَيْشُوع

۸۱

- ۷) کتاب نوادر المسائل / مطالب آن برداشت شده از علوم اوائل در پزشکی است؛
- ۸) کتاب تذكرة الحاضر وزاد المسافر؛
- ۹) کتاب الخاص فی علم الخواص؛
- ۱۰) کتاب طبایع الحيوان و خواصها و منافع اعضائها، آن را برای امیر نصیرالدوله نگاشت.

ذکر
دکتر محمد ابراهیم

خاندان ایرانی بُخْتِیَشُوع

۸۲

ذکر
دکتر محمد ابراهیم

کتاب‌نامه

نمایه کتاب و مقاله

إخبار العلماء بأخبار الحكماء، ابن قفطی، جمال‌الدین ابوالحسن علی فرزند قاضی اشرف یوسف شیبانی (۵۷۷ - ۶۴۶ ق / ۱۱۶۷ - ۱۲۴۸ م)، چ. لیپرت؛ چاپ لایپزیگ ۱۹۰۳ م؛ به کوشش محمدامین خانجی، قاهره، ۱۳۲۶ ق؛ تاریخ الحكماء، برگردان پارسی اخبار العلماء، از ناشناسی (۱۰۹۹ ق) به دستور شاه سلیمان صفوی، تصحیح بهین دارایی، تهران، ۱۳۴۷ خ. اختیارات بدیعی، زین‌الدین علی انصاری شیرازی فرزند حسین (۷۲۹ - ۸۰۶ ق) به کوشش دکتر محمدتقی میر، چ تهران، ۱۳۷۱ خ.

أعلام قاموس الرجال لاشهر الرجال و النساء من العرب و المستعربین و المشرقین، خیرالدین زرکلی (۱۸۹۳-۱۹۷۶ م)، چاپ دوم، چاپخانه کوستاتسوماس و شرکا، ۱۳۷۳ ق / ۱۹۵۴ م.

الأغانی، ابوالفرج اصفهانی، علی فرزند حسین فرزند محمد اموی قرشی (۲۸۴ - ۳۵۶ ق / ۸۹۷ - ۹۶۶ م)، بیست جلد، بولاق مصر، ۱۲۸۵ ق / ۱۸۶۸ م؛ دیگر: با مقدمه محمد شنقیطی، قاهره، ۱۳۳۴ ق؛ دیگر: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۸ خ.

أغراض الطبیة و المباحث العلالیة، سید اسماعیل جرجانی (د: ۵۳۱ ق)، پژوهش حسن تاج‌بخش، دانشگاه تهران، ۱۳۸۴ ق.

بحر الجواهر فی حلّ لغات السائر، هروی محمد فرزند یوسف، حکیم یوسفی (ز: ۹۳۸۰ م)، چاپ سنگی تهران، ۱۲۸۸ ق؛ موسسه احیاء طب طبیعی، موسسه مطالعات تاریخ پزشکی طب اسلامی و مکمل، قم، ۱۳۸۷ خ.

تحفه حکیم مؤمن؛ یا تحفة المؤمنین، محمد مؤمن طبیب فرزند محمدزمان حسینی (د ۹۲۳ق)، پیشگفتار دکتر نجم‌آبادی، چ. تهران، ۱۳۳۸خ؛ (تحفه) + چاپ مرکز تحقیقات طب سنتی و مفردات پزشکی - پژوهش رحیمی و اردکانی و فرجامند، ۱۳۸۶خ. (تحفه‌ن)

تطبیق فرهنگ اصطلاحات شایع پزشکی در طب سنتی با فرهنگ اصطلاحات پزشکی در طب نوین (پزشکی جدید) دکتر نبی‌الله رنجبر، استاد راهنما محمد حسن خسروی، بندرعباس - ۱۳۷۸خ (← رنجبر).

الحاوی فی الطب، الجزء الأول، فی أمراض الرأس، ابوبکر محمد فرزند زکریا (د: ۳۱۳ق / ۹۲۵م)، مجلس دایره‌المعارف، عثمانی، حیدرآباد، دکن، هند، ۱۳۷۴ق / ۱۹۵۵م، کتاب یکم، بیماری‌های سر، پژوهش و برگردان محمدابراهیم ذاکر، مرکز تحقیقات طب سنتی و مفردات پزشکی دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی، تهران، ۱۳۹۳خ.

الحاوی فی الطب، الجزء الحادي والعشرون، فی الأدوية المفردة، السین - الیاء، رازی، ابوبکر محمد فرزند زکریا (د: ۳۱۳ق / ۹۲۵م)، مجلس دایره‌المعارف، عثمانی، حیدرآباد، دکن، هند، ۱۳۸۸ق / ۱۹۶۸م، کتاب بیست و یکم، داروهای تکی (س - ی)، پژوهش و برگردان محمدابراهیم ذاکر، مرکز تحقیقات طب سنتی و مفردات پزشکی دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی، تهران، ۱۳۹۵خ.

خاندان ایرانی بُخْتِشُوع از دیدگاه ابن‌ابی‌اصیبعه (۵۹۵ - ۶۶۸ق / ۱۱۹۹ - ۱۲۷۰م)، نک: کتاب عیون الأنباء فی طبقات الأطباء، ابن‌ابی‌اصیبعه (۵۹۵ - ۶۶۸ق / ۱۱۹۹ - ۱۲۷۰م)، موفق‌الدین ابوالعباس احمد فرزند قاسم فرزند خلیفه فرزند یونس سعدی خزر جی، پژوهش و برگردان، محمدابراهیم ذاکر، چ. انجمن گیاه‌درمانی، ۱۳۹۳خ، ج ۱، ۳۳۸ - ۳۸۷ و ۴۹۱ - ۴۹۳.

دانشگاه جندی‌شاپور در قرن‌های نخستین اسلامی، محمد محمدی، مقالات و بررسی‌ها، شماره ۵ و ۶، (بهار و تابستان ۱۳۵۰خ).

دانشنامه جهان اسلام، شناسه بُخْتِشُوع.

دانشنامه دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، شناسه آل بُخْتِشُوع.

ذخیره خوارزمشاهی اسماعیل جرجانی فرزند حسن (د ۵۳۱ ق) فکسیمیله به کوشش دانش پژوه، افشار، چ تهران، ۱۳۴۴ خ. ← (ذخیره ف)، و چاپ پنج کتاب به کوشش دکتر محمد رضا محرری فرهنگستان علوم پزشکی ۱۳۸۰ خ ← (ذخیره) الذریعة إلى التصانيف الشیعة، آية الله شیخ آقابزرگ تهرانی (۱۲۵۵-۱۳۴۸ خ) در در بیست و شش جلد و یا بیست و نه مجلد [جلد نهم (دیوانها) چهار مجلد است]. چ، نجف و تهران، از ۱۳۵۵ تا ۱۴۰۶ ق، به کوشش دکتر علینقی و استاد احمد منزوی فرزندان آن صاحب الذریعه.

سیر الأطباء السریانیین مع خلفاء بني العباس في القرن التاسع، فثیون ترجمان فرزند ایوب. فرهنگ پزشکی - دارویی شلیمر، یوهان شلیمر فلمنگی، مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی، چ تهران، ۱۳۸۳ خ. معجم الألفاظ الزراعیة، شهابی امیر مصطفی، چ قاهره ۱۹۵۷ م (شهابی). صیدنة، ابوریحان بیرونی، پژوهش حکیم محمد سعید، رانا اجسان الهی، کراتشی، موسسه ملی همدرد، هند، ۱۹۷۳ م؛ الصیدنة في الطب، ابوریحان بیرونی (۳۶۲ - ۴۴۰ ق)، محمد فرزند احمد، پژوهش عباس زریاب خوبی (۱۲۹۸ - ۱۳۷۳ خ)، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۷۰ خ؛ الصیدنة في الطب، داروشناسی پزشکی، بیرونی، برگردان باقر مظفرزاده، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، نشر آثار، تهران، ۱۳۸۳ خ؛ صیدنه، برگردان کاسانی، پژوهش استاد ایرج افشار، مرکز تحقیقات اخلاق و حقوق پزشکی وابسته به دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۸۷ خ؛ الصیدنة في الطب، داروشناسی پزشکی، برگردان باقر مظفرزاده، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران: نشر آثار، ۱۳۸۳ خ. طبقات الأطباء و الحكماء، ابن جلجل ابوداود سلیمان فرزند حسان فرزند جلجل اندلسی، پژوهش فؤاد سید، معهد العلمي للآثار الشرقية، قاهره، ۱۹۵۵ م؛ ترجمه محمد کاظم امام، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۹ خ. علم تمدن در اسلام، نصر، حسین، ترجمه احمد آرام، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۹ خ.

عیون الأنباء فی طبقات الأطباء، ابن ابی اصیبعه، موفق الدین ابوالعباس احمد فرزند قاسم سعدی خزرجی، چاپ آگوست مولر، قاهره، ۱۸۸۵م؛ چ. امرؤالقیس، دارالثقافه، بیروت، لبنان، ۱۹۸۷ م / ۱۴۰۸ق؛ دیگر: به کوشش نزار رضا، بیروت، ۱۹۶۵م، برگردان محمدابراهیم ذاکر، انجمن گیاه درمانی ایران، انتشارات زعیم، تهران، ۱۳۹۳خ.

عیون الأنباء فی طبقات الأطباء، ابن ابی اصیبعه (۵۹۵ - ۶۶۸ ق / ۱۱۹۹ - ۱۲۷۰م)، موفق الدین ابوالعباس احمد فرزند قاسم فرزند خلیفه فرزند یونس سعدی خزرجی، تصحیح نزار رضا، بیروت، ۱۹۶۵م؛ پژوهش و برگردان، محمدابراهیم ذاکر، چ. انجمن گیاه‌درمانی، ۱۳۹۳خ، سه جلد.

فردوس الحکمة فی الطب (نگارش: ۲۳۶ق)، ابوالحسن علی فرزند سهل ربن طبری (د: ۲۶۰ق)، پژوهش محمد زبیر صدیقی، چ برلین، ۱۹۲۸م؛ دیگر: معهد تاریخ العلوم العربیة الاسلامیة، دانشگاه فرانکفورت ۱۹۹۶م / ۱۴۱۶ق؛ برگردان محمدابراهیم ذاکر و علینقی منزوی، مرکز تحقیقات طب سنتی و مفردات پزشکی دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی، ۱۳۹۱خ.

فرهنگ پزشکی - دارویی شلیمر، یوهان شلیمر فلمنگی، مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی، چ تهران، ۱۳۸۳خ. فرهنگ پزشکی هوشمند، هوشمند ویژه محمد، چ تهران، ۱۳۶۶خ. (هوشمند)

فرهنگ فرق اسلامی، دکتر جواد مشکور، انتشارات آستان قدس، مشهد، چاپ ششم، ۱۳۸۷خ.

الفهرست؛ یا فوز العلوم (نگارش: ۳۷۷ق / ۹۸۷م)، ابن ندیم، ابوالفرج محمد فرزند ابویعقوب اسحاق فرزند محمد وراق بغدادی (د: ۳۸۵ق / ۹۹۵م)، تصحیح گوستاو فلوگل، ۱۸۷۱ - ۱۸۷۲م، لایپزیک؛ دیگر: چاپخانه رحمانی مصر، چاپ ۱۳۴۸ق؛ برگردان محمدرضا تجدد، تهران، بانک بازرگانی ایران، ۱۳۴۶خ؛ انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۶خ. ← الفهرست قاموس القانون فی الطب (معجم المصطلحات الطبیة و الادویة المفردة المستعملة فی القانون فی الطب ابن سینا)، فرهنگ لغات قانون فی الطب ابن سینا، عربی - انگلیسی، حکیم عبدالحمید، حکیم کبیرالدین، حکیم عبدالوهاب ظهوری، دکتر

محمد عبدالعزیز، حکیم فضل الرحمان، موسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل دانشگاه علوم پزشکی ایران، تهران، بازنگری ۱۹۹۸ م.

قانونچه، چغمینی محمود (۷۴۵ق) فرزند محمد فرزند عمر، برگردان محمدتقی میر، انتشارات دانشگاه علوم پزشکی ایران، تهران، ۱۳۷۵ خ.

قرابادین الکبیر، محمدحسین عقیلی علوی خراسانی، چاپ محمودی، تهران، ۱۳۷۵ ق. ← قرابادین.

قولنج (کتاب و رساله)، ابوبکر محمد فرزند زکریای رازی (۲۵۱-۳۱۳ق) و ابوعلی ابن سینا (۳۷۰-۴۲۸ق)، پژوهش حمای، برگردان محمدابراهیم ذاکر، مرکز تحقیقات طب سنتی و مفردات پزشکی دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۸۵ خ. (← قولنج ف)

مخزن الأدوية، محمدحسین خان عقیلی علوی فرزند محمدهادی شیرازی، سده ۱۲ هـ، تهران، ۱۳۷۱ خ. ← (مخزن)؛ مفردات مخزن الادویه، عقیلی، پژوهش علی موحد ابطحی، قم، حبل المتین، ۱۴۲۲ ق. ← (مخزن).

معجم مرعشی الطبی الکبیر (عربی - انجلیزی)، مرعشی محمد اسامه، مکتبه لبنان ناشرون، بیروت، ۲۰۰۵ م. ← مرعشی معجم البلدان، یاقوت حموی (۵۷۴ - ۶۲۶) شهاب الدین ابوعبدالله فرزند عبدالله رومی، چاپ لایپزیک (۱۸۷۳-۱۸۶۶ م) افسر تهران، ۱۹۶۵ م، برگردان به پارسى دکتر علی نقی منزوی، پژوهشگاه سازمان میراث فرهنگی و صنایع دستی و گردشگری وابسته به وزارت ارشاد اسلامی جلد اول برگردان به پارسى را تا پایان حرف الف در سال ۱۳۸۰ خ و جلد دوم آن را تا پایان حرف "ز" در سال ۱۳۸۳ خ به چاپ رسانید و امید به چاپ دیگر جلدهای ترجمه شده آن.

مفاتیح العلوم، خوارزمی، ابوعبدالله محمد فرزند احمد فرزند یوسف کاتب (ز: ۳۷۲ق)، قاهره، ۱۳۴۲ ق؛ برگردان حسین خدیو جم، مرکز انتشارات علمی فرهنگی، چاپ دوم ۱۳۶۲ خ.

مفتاح الطب و منهج الطلاب، ابن هندو علی فرزند حسین (د: ۴۲۰ ق)، به کوشش دکتر محقق و دانش پژوه، چ تهران، ۱۳۶۸ خ. ← مفتاح.

خاندان ایرانی بُخْتِیشوع

۸۸

المنصوري في الطب، ابوبکر محمد فرزند زکریای رازی (۲۵۱ - ۳۱۳ق)، تحقیق و تصحیح حازم بکری صدیقی، پژوهش و برگردان محمد ابراهیم ذاکر، موزه تاریخ علوم پزشکی ایران وابسته به دانشگاه علوم پزشکی و خدمات درمانی تهران، ۱۳۸۷خ. هدایة المتعلمین في الطب، ابوبکر ربیع فرزند احمد اخوینی، بخاری، جلال متینی، چاپ دوم، دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۷۱خ.

ذکر
دکتر محمد ابراهیم